

# گروه‌های شیعی و ائتلاف‌های شکند زده



بصیر احمد دولت آبادی □

اشاره:

همزمان با هفتمین سالگرد پیروزی مجاهدین (در ۸ ثور ۱۳۷۱ در کابل)، در روز ۸ ثور سال جاری تشکل جدیدی به نام «شورای عالی ائتلاف» از سوی سه گروه شیعی - حزب وحدت اسلامی به رهبری استاد خلیلی، حرکت اسلامی به رهبری آیه الله محسنی و حزب وحدت اسلامی به رهبری استاد اکبری - در ایران اعلام موجودیت نمود. گفتنی است که اتحادها و ائتلافها در جامعه شیعی افغانستان، با اینکه بر اساس ضرورت‌های درونی و بیرونی خود این جامعه عقب نگهداشته شده، صورت گرفته و می‌گیرد، ولی نمود عینی و ظاهری هر تحولی، همواره یک نوع عکس العمل در برابر اقدامات تبعیض آمیز و انحصارگرایانه دیگران مبنی بر نفی هویت و موجودیت سیاسی مردم هزاره و شیعه را به نمایش می‌گذارد. لذاست که نمی‌توان از این واقعیت تلخ چشم پوشی کرد که به محض برطرف شدن موانع ظاهری و چراغ سبز نشان دادن طرف مقابل به هریک از اعضا،

افتراق و تشت دوباره شاخ و برگ کشیده، اتحاد و ائتلاف را به هم می‌زند. اگر به گذشته برگردیم، درونمایه‌های تشکیل دهنده حزب وحدت یکی از مهمترین و بزرگترین تشکل هزارگی - شیعی را - که از مجموعه گروه‌های شیعی به وجود آمد - در نظر بگیریم، به این حقیقت تلخ تاریخی آشنا می‌شویم که یکی از انگیزه‌های قوی تشکیل دهنده این حزب، پس از ضروریات اولیه خود جامعه، سهم ندادن گروه‌های مقیم پیشاور به احزاب شیعی، در حکومت موقت مورد نظر بوده است. با اینکه اصل تلاش وحدت خواهانه و اتحاد جویانه سران احزاب شیعی، از سال ۱۳۶۵ شروع می‌شود<sup>۱</sup> ولی آنچه حرکت سران احزاب شیعی را تسریع بخشید و چون پتکی بر فرق‌شان فرود آمد تا یکی شوند، تشکیل حکومت موقت پیشاور بود، که رهبر شهید استاد مزاری یکی از بنیانگذاران حزب وحدت اسلامی افغانستان صریحاً به این موضوع اشاره و اعتراف کرده‌اند.<sup>۲</sup> ولی متأسفانه به محض برطرف شدن مشکل و هویت یابی مردم هزاره و شیعه و امتیاز دادن گروه‌های پیشاور به برخی احزاب شیعی، دوباره افتراق و نفاق دامنگیر این جامعه گردید و قضیه تا آنجا پیش رفت که دوستان و هم‌پیمانان را به دشمنان خونی هم تبدیل کرد. دوباره گروه‌های قبلی با همان نام و با عنوان جدید رو در روی هم قرار گرفتند.

حال نیز، اگر به سیر تحولات اتحاد خواهی و ائتلاف جویی گروه‌های شیعی در شرایط کنونی نظر اندازیم، سرآغاز آن را در حوادث بعد از سقوط کابل در سال ۱۳۵۷ و حوادث سالهای ۷۶ و ۷۷ خواهیم یافت.<sup>۳</sup> اما آنچه

۱- در جزوه‌ای که در آغاز تشکیل حزب وحدت انتشار یافت صریحاً به این موضوع اشاره شده است. از جمله رهبر شهید استاد مزاری هم در آغاز سفر خود در سال ۱۳۶۵ یکی از اهداف سفر به داخل کشور را ایجاد هماهنگی و انسجام بین گروه‌ها معرفی نموده یادآور شدند که: «ما اعتقاد داریم تا وقتی روسها در افغانستان هستند، برنامه و طرح مشخص، جنگ علیه روسیه است و بیرون کردن متجاوزین، جهت تحقق بخشیدن به این آرمان، طرح‌ها و برنامه‌های فراوانی لازم است. از جمله یکی ایجاد هماهنگی و انسجام بین مجاهدین... در مناطق آزادشده است. فعلاً در مناطق آزادشده یک سری درگیری‌های فرعی وجود داشته که باید حل گردد و لذا ایجاد هماهنگی بین مجاهدین اعم از شیعه و سنی... [ضروری است] (مصاحبه چاپ نشده رهبر شهید با مجله حبل الله در سال ۱۳۶۵ در تربت جام قبل از سفر به داخل کشور، صفحه ۱۵).

۲- احیای هویت، مجموعه سخنرانیهای استاد شهید، چاپ سال ۱۳۷۴، ص ۵۲

۳- بعد از سقوط کابل به دست طالبان (۵ میزان ۱۳۷۵) حکومت آقای ربانی ابتدا به جیل السراج، بعد به تالقان انتقال یافت. متحدین شیعی آقای ربانی پراکنده شده، تعدادی با نظر استاد محقق به مزار راه یافتند. به دنبال آن هسته جدیدی به نام «شورای تفاهم شمال» از سه جریان شیعی - دو وحدت و حرکت - به وجود آمد. این ائتلاف منطوقی در آن شرایط عکس‌العملهای مثبت و منفی ایجاد نمود.

اما همان تلاشهای اولیه، همراه با تحولات سالهای بعد زمینه ائتلاف امروزی را فراهم ساخت. اینکه آیا این ائتلاف می‌تواند گره کور جامعه شیعه را باز کند یا خیر؟ تاریخ به آن پاسخ خواهد داد.



به این حرکت انسجامی شتاب بیشتری بخشید و آن را در یک شرایط اضطراری به رسانه‌های خبری کشانید، گذشته از عوامل درونی خود این گروه‌ها - که طبعاً بی‌تأثیر نمی‌باشد - عمده‌ترین عامل، مذاکرات عشق آباد بود که در آن گروه طالبان با جمعیت اسلامی به مذاکره نشسته، توافقات دو جانبه‌ای امضا نمودند. جنبش و گروه‌های شیعی مثل سال ۱۳۷۱ نادیده گرفته شدند.<sup>۱</sup> با اینکه هر دو جریان یعنی جنبش و حزب وحدت به اضافه دو حزب شیعی دیگر (حرکت اسلامی و وحدت اسلامی جناح اکبری) عضو جبهه متحد اسلامی و شریک کابینه دولت آقای ربانی بودند، ولی به دلایلی که هنوز فاش نشده، در مذاکره سهم نداشتند. این برخورد شک و تردیدهایی را به دنبال آورد.

گرچه این حرکت سیاسی - سهم ندادن به متحدین - از سوی آقای مسعود توجیه شد، ولی حرف یونس قانونی و مولوی متوکل به حدی شفاف بود که متحدین آقای مسعود را به صداقت جمعیتی‌ها دچار تردید نماید. برداشتی که از واژه «ممثل اقوام» به جای «اشتراک اقوام» از سوی یونس قانونی به کار برده شد، این بود که دوستان! باز هم مردم هزاره و ازبک را مثل سالهای ۶۷ و ۷۱ به فراموشی سپرده‌اند و قصد دارند بار دیگر حوادث تلخ گذشته تکرار گردد.

این موضوع چون چکشی بود که برفوق رهبران احزاب شیعی به عنوان یک هشدار فرود آمد - هر چند که هواداران کمتر سنگینی آن را احساس کردند - و آنها را علی‌رغم مخالفتها و تمایلات سیاسی و بعضاً همکاری برخی از احزاب حتی با طالبان که دشمن اصلی مردم شیعه و هزاره است و نیز اتهامات علیه

### شش کابینه‌اندیش - طالبات و سنجی

۱- تاریخ مذاکرات عشق آباد از نگاه زمانی کاملاً سببیک انتخاب شده بود. زیرا مذاکره قرار بود که روز ۱۹ حوت شروع شود، اما با یک روز تأخیر به تاریخ ۲۰/۱۲/۱۳۷۷ شروع شد. تاریخ ۲۰ حوت یک حادثه شوم را در تاریخ دوران مجاهدین در اذهان هزاره‌ها زنده می‌سازد. زیرا روز ۱۹ حوت گروه طالبان با توافق و مذاکره با حزب وحدت، وارد کابل شدند. به تاریخ ۲۰ حوت رهبری حزب وحدت را به بهانه مذاکره به اسارت گرفته، پس از دو روز شکنجه به شهادت رسانیدند.

با اسارت و شهادت رهبری حزب وحدت استاد مزاری، توان نظامی این حزب در کابل از بین رفت و طالبان با جمعیت اسلامی تحت عنوان دولت کابل رو در رو شد. گرچه در آن جنگ طالبان شکست خورد، ولی دیوار قدرت دولت کابل هم درز برداشت.

مذاکرات دو جانبه جمعیت اسلامی تحت پوشش دولت اسلامی و گروه طالبان تحت نام امارت اسلامی در عشق آباد در همان روز بدون حضور دیگر احزاب، اینطور تلقی شد که افغان و تاجیک سرانجام مسائل خود را حل کردند! و جالب اینکه دو ابرقدرت که هر کدام به حمایت از یکی این دو جناح متهم هستند. مانند امریکا و روسیه، از این مذاکرات استقبال نمودند. این رویداد جامعه شیعه و هزاره را تکسان داد، لذا بامیان بدون نظر مسعود - که گفته می‌شد یا فتح بامیان مخالف است - از سوی حزب وحدت با همکاری مردم منطقه آزاد شد.

همدیگر<sup>۱</sup> به ائتلاف واداشت.

اینجاست که ضرورت یک بازنگری دقیق و بررسی تاریخی به شکل گذرا احساس می شود تا زوایای ناشناخته و تاریک مشکلات و نارسایی جامعه شیعی را روشن سازد. و دریابیم که چرا و روی چه عواملی این جامعه نمی تواند و یا تاکنون نتوانسته است اتحاد پایدار را تحمل کند؟ چرا همواره افتراق دامن این جامعه را به خود پیچانیده و رها نمی سازد؟ اصولاً چرا جامعه هزاره شیعه، بر خلاف خصلت عمومی قبایلی حاکم بر افغانستان، فردگرا و تک خانواری است؟ روی این اصل، ما مجبوریم به گذشته های نسبتاً دوری برگردیم، گذشته ای که نسل امروز ما کمتر از آن چیزی به یاد دارد و اگر هم حرفی از گذشته ها شنیده اند، بسیار ناقص و نارسا بوده و نتوانسته است آنها را به واقعیت عینی جامعه آشنا سازد. و گذشته را آن طوری که بوده و اتفاق افتاده ترسیم کند. به لحاظ اینکه درک درد از طریق شنیدن با کشیدن درد، بسیار متفاوت است.

ازین رو سعی می گردد با زدن نقبی به تاریخ غمبار گذشته، نتایج افتراق و ضرورت هماهنگی در شرایط فعلی همراه با عوامل آنها، به علاقه مندان نمایانده شود تا در روشنائی تاریخ ائتلافات و اختلافات به قضاوت و بررسی بنشینیم. چراکه هزارستان همیشه قربانی اختلافات و چند دستگی رهبران خود بوده و هست و این چیزی است که همه می دانند به جز خود رهبران! و شاید هم آنها نیز می دانند، ولی نمی توانند اتحاد داشته باشند، چرا؟

### بخش اول

#### عوامل پراکندگی و تشتت در جامعه شیعه

ساختار جامعه هزاره افغانستان که اکثریت شیعیان این کشور را تشکیل می دهد، طوری است که نظر به تعاملات سیاسی - فرهنگی حاکم بر کشور، همیشه دچار تنشهای درونی می شده است. زیرا از یک سو تمامی هزاره ها شیعه نیستند و از سوی دیگر تمامی شیعیان، هزاره! این پدیده مرسوم اجتماعی - مذهبی جهان، با در نظر داشت تعصبات خشک و خشن مذهبی - قومی و قبیله سالاری در افغانستان، جامعه هزاره شیعه را

۱- در همان شرایطی که جلسات احزاب راجع به ائتلاف ادامه داشت، نشریات حرکت اسلامی و جناب آقای اکبری شدیداً علیه حزب وحدت موضع خصمانه داشتند و اتهاماتی را حتی به شخص رهبری حزب وحدت نسبت می دادند. که به طور مثال می توان به مقاله آقای جوادی غزنوی در فجر امید و سخنرانی آقای کاظمی در نشریه تفاهم چاپ دهللی اشاره کرد. که هر دو بعد از اینکه شایع شد که ائتلاف شده این موضوعات را نشر کردند.



همیشه در یک حالت ناپایدار سیاسی - اجتماعی قرار داده است که نمی تواند هزاره کامل باشد و نه هم شیعه کامل! در حالی که در سایر کشورها که یک جنبه قوی تر است، اینگونه مسائل مشکلی ایجاد نمی کند. چرا که در آن کشورها یا مذهب حاکم است یا قومیت و یا حزب!

اما روحیه اقتدارگرایی قومی از یک طرف و ضعف حاکمیت سیاسی هزاره ها در چند قرن اخیر از سوی دیگر، علناً صفوف متحدین مذهبی را در شرایط دشوار سیاسی که مسائل قومی حاد می گردد، در جامعه هزاره از هم جدا می سازد. چرا که قزلباش، سادات، تاجیک، افغان و تیره های دیگر با اینکه اقلیتهای شیعه را در درون کتله بزرگ هزاره تشکیل می دهند، ولی هزاره نیستند. و نباید هم به جرم هزاره بودن قربانی شوند. این موضوع متأسفانه هیچگاه به روشنی بیان نشده و هر وقت که حرفی درباره هزاره و شیعه به میان آمده، تعدادی به تبلیغات پرداخته اند که پرداختن به این موضوع گناه است و ضدیت با مذهب و دین! در حالی که در هیچ دین و مذهب، داشتن قومیت مشخص گناه نیست. بنابراین، نباید هزاره بودن و شیعه ماندن جرم و گناهی باشد!

هویت هزاره ای و یا هزارگی برخی اقوام شیعی کشور که هزاره نیستند، مثل هویت افغانی کل مردم افغانستان در ایران و جهان است. در حالی که فقط یک قوم در کشور افغان و افغانی می باشد نه همه باشندگان این کشور. سرگذشت شیعیان غیر هزاره در درون کتله هزاره به همین منوال است که دیگران آنها را هزاره می گویند و خود آنها از هزاره بودن نفرت دارند، مثل اطلاق واژه افغانی بر هزاره ها، ازبکها و تاجیکها. در حالی که بر عکس کتله هزاره، در کتله های دیگر مثل افغان، ازبک و تاجیک، سادات و تیره های ارتباطی، بر افغان بودن، تاجیک بودن و ازبک بودن خود اصرار می ورزند! سید افغان، افغان است و خود را از افغانها (پشتونها) جدا نمی داند، بلکه بر افغانیت خود افتخار می کند. سادات تاجیک، تاجیک است و خود را از تاجیک جدا نمی بندارد. و حتی بسیاری از اقوام غیر افغان که زبان شان افغانی شده، امروزه خود را افغان می گویند که بازشناسی ریشه اصلی آنها مشکل است.

این رویکرد اجتماعی که جامعه هزاره شیعه را تافته جدا بافته از سه کتله قومی دیگر ساخته، در شرایط عادی مشکل آفرین نیست؛ ولی در وضعیت بحرانی، این روحیه همیشه حادثه ساز بوده و این جامعه را از درون متلاشی کرده است، زیرا نفوذ دشمن به آسانی در درون کتله میسر بوده و با یکی از دو حربه قومیت و مذهب، می توانسته تعدادی را به خود متمایل سازد. حال باید دانست که علت جدا اندیشی در درون کتله قومی هزاره بر خلاف سایر کتله ها در چیست؟ چرا صف سادات افغان، مثل صف سادات هزاره، از قوم افغان جدا نیست؟ چرا ایشان ها خود را از قوم ازبک جدا نمی دانند؟ ما عوامل چندگونگی کتله هزاره را بیان می داریم، عوامل اتحاد دیگران خود

به خود روشن می‌گردد.

اولاً: جامعه هزاره شیعه در یکصد سال قبل تا سرحد نابودی پیش رفت و هزاره بودن در سراسر افغانستان جرم محسوب شده و با کفریت و واجب القتل بودن مساوی شد. طبیعی است که در آن شرایط هر کسی می‌توانست به هر عنوانی و یا هر وسیله و شکلی خود را از هزاره بودن نجات دهد! نه تنها تیره‌های وابسته به هزاره‌ها که حتی خود هزاره‌ها هم تلاش کردند هزاره و شیعه نباشند، ولی نشد! ولی آنهایی که از نگاه قیافه با هزاره‌ها همخوانی چندانی نداشتند، به‌طور قهری از هزاره‌ها جدا شدند تا زنده بمانند.

مرحوم کاتب داستان یک افغان شیعه را که بعد از سقوط هزاره‌جات هر شب چهارشنبه حضرت رسول (ص) را خواب می‌دید که او را هدایت می‌کرد تا به امیر عبدالرحمن خان اقتدا کند در صفحه ۳۵۵ کتاب وقایع نقل می‌کند که می‌تواند مدرک خوبی برای ادعای ما باشد. زیرا وقتی چند سال بعد خود مرحوم کاتب از او می‌پرسد، از بازگویی واقعه خواب ابا می‌ورزد.

در این جدا اندیشی و جدا شدن، هیچکس ملامت نیست. همین حالا هم در دنیای آوارگی وقتی افغانی جمع کنند، هزاره جمع می‌کنند. اگر یک افغانستانی که از نگاه قیافه شناخته نمی‌شود، خود را افغانی نگوید تا از اخراج شدن باز ماند، ملامتی دارد؟ بنابراین، اساس جدا اندیشی شیعیان غیر هزاره از هزاره‌های شیعه، در ابتدا بر پایه یک ضرورت تاریخی و به خاطر حفظ جان و ناموس صورت گرفت. ولی به مرور ایام، این جدا اندیشی فاصله‌های واقعی بین این قشر و کتله هزاره به وجود آورد.

چنانچه مثال دیگری در این رابطه را می‌توان درباره تقسیمات اداری هزاره‌جات زد. هزاره‌جات بنا به طرح فاشیستی حکام وقت به چند واحد جدا گانه اداری تقسیم شد تا همبستگی هزاره‌ها از بین برود. با اینکه در ابتدا بین مردم دایزنگی ولایت ارزگان با مردم دایزنگی ولایت بامیان و غور ارتباطی وجود داشت جدا ناپذیر، ولی در مرور ایام مصالح سیاسی و منافع منطقی مانع این همبستگی‌ها گردید. حتی مسائل دو ولسوالی و دو قریه نیز تفاوتی به وجود آورد که ریشه همه منافع مادی است. حال هزاره‌های شمال که اغلب ریشه ارزگانی، بهسودی و جاغوری دارند، هیچ ارتباطی با مردم هزاره‌جات ندارند. خصلت‌ها، رفتارها و تمامی اعمال‌شان با همدیگر فرق می‌کند. هر چند که در عصر انقلاب نسبتاً با هم نزدیک شده‌اند.

ثانیاً: نظر به بافت اجتماعی و باورهای سنتی مردم، در کتله هزاره، سادات از احترام بالایی برخوردار است و این احترام آنها را در ردیف طبقات ممتاز این جامعه قرار داده است. و روی همین امتیازات طبقاتی است که امیر عبدالرحمن خان سادات هزاره را در ردیف خوانین و بزرگان و روحانیون این قوم قرار داده فرمان می‌دهد که:



«هر قدر سید و ملا و کربلایی و زوار که در هزاره جات باشد، اگر مفسد و اگر مصلح همه را گرفتار نموده و در ملک نمانده، همه را با عیال و اطفال ایشان روانه کابل نمایند.

و از صدور این حکم، چون اکثر مردم هزاره کربلایی و زوار بودند در گرداب دیگر افتاده، در قلق و اضطراب شدند.<sup>۱</sup>

در اینجا «سید»، ملا، کربلایی و زوار چهار رکن اصلی طبقه ممتاز جامعه هزاره و گرداننده این کتله قومی به حساب رفته و کسی هم حق ندارد این امتیازات را از آنها سلب کند. چه کسی می تواند به ملا بگوید تو روحانی نباش و یا کربلایی بودن و زوار بودن کسی را از بین برد. طبعاً سادات هم به خاطر ارتباط نژادی به خاندان پیامبر (ص) این امتیاز را دارد و کسی حق ندارد سادات بودن را از آنها سلب کند.

البته اینجا یک تفاوت بین امتیاز سید با کربلایی، ملا و زوار است که امتیاز سادات نسبی است و از دیگران اکتسابی. اینجا است که امتیاز سادات به ورثه انتقال می یابد و از دیگران فقط تا خودشان حیات دارند، به حال خود باقی است و به ورثه انتقال پیدا نمی کند. قابل ذکر است که امتیاز سادات فقط در جامعه هزاره است، در جامعه های دیگر این امتیاز وجود ندارد. چرا که برای افغانها، سادات هزاره مثل هزاره است و برای یک ترکمن سید و هزاره فرقی ندارد، هر دو شیعه است و هزاره.

در اصطلاح عامیانه افغانستان، هزاره یعنی شیعه و شیعه یعنی هزاره و هیچ کس به تفاوت اصطلاحی و لغوی و ریشه این واژه ها توجه نمی کند. حتی ایرانیان به خاطر شیعه بودن خود، در افغانستان هزاره محسوب می گردند. به این متن توجه فرمایید:

«در روز ۱۹ شوال ۱۳۱۲ محمد رحیم خان حاکم و سید اصغر قاضی علاقه گیزاب، یک روپیه سکه سلاطین صفوی که در یک روی آن لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله مسکوک بود با یک جلد کتاب طوفان البکا، معروف به جوهری از مؤلفات میرزا ابراهیم نام هروری یا کتاب حلیة المتقین را که در تهران به اسمه شده، از نزد یکی از هزارگان گیزاب به دست ایشان افتاده بودند، ارسال پایه سریر سلطنت نموده، معروض داشتند که یک جلد کتاب هزارگی و روپیه هزارگی مسکوک به سکه علی ولی الله به دست آمده...»<sup>۲</sup>

اینجا است که به زعم تمامی سنی های افغانستان، هر شیعه هزاره است و هر هزاره شیعه! لذا هزاره های غیر شیعی، هزاره محسوب نمی شوند با اینکه از نگاه نژادی هزاره هستند. ولی هیچ ارتباطی با هزاره های شیعه ندارند. این واقعیت، خود یکی از عواملی

۱- کتاب وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، ج ۳، بخش اول، وقایع هزاره جات، ص ۲۹۵

۲- وقایع هزاره جات، ص ۳۷۷

است که جامعه هزاره شیعه را دچار مشکلات ساخته و در درون و بیرون گرفتار تنش قومی و مذهبی می‌سازد.

چراکه هزاره غیر شیعه، هزاره شیعه را به خاطر مذهب نمی‌پذیرد و خود را جدا از این قوم و جامعه می‌پندارد و می‌ترسد که به جرم اینها، آنها نیز بسوزند. به لحاظ اینکه هنوز عصر امیر عبدالرحمن خان فراموش نشده بود که عصر طالبان فرارسید و باز هزاره بودن و شیعه ماندن جرم محسوب شد. و شیعیان غیر هزاره به خاطر مسائل نژادی با هزاره‌های شیعه مشکل دارند و ترس‌شان این است که اختلاط بیشتر علاوه بر تأثیر گذاری روی نسل، امتیازات نژادی نیز از بین خواهد رفت. که تا حدودی این پندار درست هم هست. و نباید هزاره شیعه گله داشته باشد. چراکه طبق باور مردم اولاد دختر سید که شوهر هزاره دارد سید نیست و برعکس اولاد دختر هزاره که شوهر سید دارد، سید است.

بنابراین، هزاره شیعه در عین زمان، هم با هم نژادان خود مشکل دارد، چون هر کدام مذهب خود را بر حق دانسته دیگری را باطل می‌پندارد و حتی دشمنی دو هزاره با هم به خاطر مذهب، بیشتر از دیگران است. هم با هم مذهب‌بان خود مشکل دارد که امتیازات نژادی را زیر سؤال می‌برد. چون اگر همه شیعیان هزاره شوند، پس سید و آقای هزاره کی باشد. و خمس هزاره به کی تعلق می‌گیرد؟ در جامعه سنی چون خمس نیست، امتیازی بین سید و غیر سید وجود ندارد.

پس منشاء یکی از تفاوتها در جامعه شیعی، امتیازات نژادی است که مسائل اقتصادی را در پی دارد. اینجاست که هزاره شیعه فقط در یکجا با دو هم نژاد وهم مذهب خود می‌تواند مساوی باشد، آن در قربانی شدن است.

اینجاست که گاهی همه یکسان قتل عام شده‌اند، اما هزاره شیعه، همیشه دو جرم داشته و دارد. چون اگر هزاره بکشند، هزاره می‌کشند و اگر شیعه بکشند باز هزاره می‌کشند! ثالثاً: فقر اقتصادی و فقدان امتیازات سیاسی، یکی دیگر از زمینه‌های جدا اندیشی جامعه هزاره و شیعه است. این وضع هزاره شیعه را به انسانهای درجه ۲ و ۳ تبدیل نموده که شیعیان غیر هزاره، دختر دادن به این قوم را کسر شأن و گاهی حتی خلاف شرع می‌دانند! ولی تجربه ثابت کرده که این برداشت فقط درباره هزاره‌های فقیر صادق است. خواتین و بزرگان هزاره و یا آنهایی که دارای پست و مقام و یا ثروت کلانی هستند، از این قاعده خارج می‌باشند. اینجاست که می‌توان مدعی شد که تمامی توجیحات دیگر وقتی با مسائل اقتصادی و سیاسی مقایسه می‌شود، نادرست از آب در می‌آید.

پس یکی دیگر از عوامل ناهمگونی در جامعه شیعه، مسائل اقتصادی و عدم اقتدار سیاسی است. اگر هزاره‌ها بتوانند این مشکل را حل کنند، تفرق درون کتله‌ای خود به خود حل خواهد شد. در آن صورت، اقلیتها دنبال مجوز خواهند گشت که زن دادن به



هزاره‌ها صواب دارد، در حالی که امروز جواز تحریم گرفته‌اند! بیشتر از این، در این باره نمی‌پردازیم. باز هم تأکید می‌شود، مشکل در این زمینه فقط و فقط جنبه اقتصادی دارد ورنه مثال زیادی است که نظریات امتیاز طلبان را رد می‌کند. در جایی که مشکل اقتصادی وجود نداشته و یا اقتصاد از شکل بسته خارج شده، این قضیه خود به خود حل شده به نظر می‌آید.

رابعاً: اتهام مغولیت هزاره شیعه، در جو ضد مغولی منطقه کتله هزاره را دچار تنش دیگری ساخته است که فقط خود این جامعه به مشکلات آن واقف است. و ریشه این اتهامات برمی‌گردد به طرح استعمارگری امیر عبدالرحمن خان و استعمارگران انگلیس که آن را به منظور خاصی طرح کردند.

تاریخ نشان نداده که امیر عبدالرحمن خان و یا حکام قبل از او، هزاره‌ها را به جرم ارتباط داشتن به قوم مغول کشته باشند. جرمی که امیر عبدالرحمن خان علیه هزاره‌ها اقامه کرد، شیعه بودن بود نه مغولیت و یا بقایای لشکر چنگیز! که اگر آن روز این اتهام به هزاره‌ها بسته می‌شد و به این جرم قتل عام می‌شدند، بدون شک حکومت افغان در منطقه پا نمی‌گرفت، چرا که لشکریان انگلیس تعداد زیادشان از قوم مغول هند بود، و لشکر خود امیر عبدالرحمن تعدادشان از اقوام ترک و مغول نژاد تشکیل شده بود که می‌توانست در عمل مانع در برابر فرمانهای امیر ایجاد کند.

پس اتهام مغولیت و یا بقایای نسل چنگیز چه وقت و چگونه به وجود آمد؟ استنباط نویسنده این است - یعنی تا کنون به سندی بر نخورده - که پس از قتل عام ۶۲ درصد جامعه شیعه و هزاره و شایع شدن این فاجعه بزرگ انسانی توسط مهاجرین هزاره به ایران، علمای شیعه در برابر اقدامات امیر افغان عکس العمل جدی نشان دادند که تلگرام میرزای بزرگ شیرازی یکی از این اقدامات می‌تواند به شمار آید. دولت استعماری انگلیس که حامی امیر عبدالرحمن خان جابر در این سرکوبی بزرگ بود، طرحی ریخت تا نظر ایرانی‌های شیعه را نسبت به قتل عام هزاره‌های شیعه تغییر دهد. اینجا بود که شایع کردند هزاره‌ها از بقایای سربازان چنگیزخان مغول است. چنگیزخان مغول در ایران به خاطر کشتار و قتل عام‌ها یک چهره درنده و خونخوار و قابل انتقام شده بود. لذا ارتباط یافتن هزاره‌ها به این قوم در آن شرایط که تازه جریان آریایی شدن شکل می‌گرفت، افکار همه را تغییر داد. زیرا افغانها شاخه نژاد آریایی محسوب می‌شد و تازه ریشه اسرائیلی بودن و قبطنی بودنشان تحت الشعاع قرار می‌گرفت.

اینجا بود که ایرانیان شیعه - صرفاً به خاطر یک اتهام مغولیت هزاره‌ها - از برابر قتل عام شیعیان هزاره در افغانستان بی‌تفاوت گذشتند. و حتی کار به جایی کشید که سید جمال الدین - اسدآبادی یا افغانی - رسماً از شاه ایران می‌خواهد که مثل شاه افغان وحدت ایجاد کند و شاه ایران را تشویق به وحدت با شاه افغان (قاتل ۶۲ درصد شیعیان این کشور)

می‌کند.<sup>۱</sup>

بعد از این حادثه شوم، هر کجا از هزاره‌ها انتقام بکشند، سوژه وجود دارد. چون انگلیسی‌ها طوری طراحی کرده بودند که هزاره‌ها در افغانستان به جرم شیعه بودن و وابستگی به ایران محکوم گردند و در ایران به خاطر ارتباط داشتن به لشکریان چنگیز خان. البته نگارنده عامل دشمنی انگلیس به این قوم را جز آنچه گفته شد که از دست این مردم در جنگهای هند و افغانستان ضربه خورده، بیشتر نمی‌داند. امیدواریم روزی محققان ریشه اصلی دشمنی انگلیسی‌ها با قوم هزاره را کشف کنند. اما طراحی انگلیسی‌ها به اندازه‌ای موثر واقع شد که پس از حادثه خونین افشار کابل در سال ۱۳۷۱ که به ناموس شیعه تجاوز شد و وزارت خارجه ایران از این عمل، به نام عمل صریح کابل نام برد، باز هم رئیس حکومت وقت، مردم هزاره را به چنگیزخان نسبت داد و یاد آور شد که چنگیز خان مردم بامیان را قتل عام کرد، اینها اولاده همان خونخوار است که باید مجازات شوند.<sup>۲</sup>

ولی طالبان در قتل عام هزاره‌ها، باز هم جرم مذهب را عنوان کرده، ولی حامیان داخلی و خارجی‌شان در نشریات خود همواره از جرم مغول بودن یاد می‌کنند. این اتهامات علیه هزاره‌ها در شرایطی مطرح می‌شود که طبق منشور سازمان ملل، نه قومیت جرم به حساب می‌آید و نه هم مذهب و اندیشه! ولی هزاره‌ها هنوز هم به این دو جرم بدون محاکمه قتل عام می‌گردند! دنیا هم بی تفاوت از کنار این قضیه می‌گذرد.

بنابراین، عمده‌ترین عوامل پراکندگی و تشنجات درونی جامعه هزاره و شیعه که همواره این کتله را در معرض تهدیدها و حتی قتل عامها قرار داده است، عبارتند از:

۱- خصلت محیطی و تأثیر آب و هوا: باشندگان این ساحه را منزوی و دور از دیگران در یک برزخ قرار داده که هم خود به جان خویش ستم می‌کنند و هم دیگران، همواره از این قوم انتقام می‌کشد که نمونه‌های آن در تاریخ فراوان است. حکومت طالبان و امیر عبدالرحمن خان جابر دو نمونه در یک قرن به حساب می‌آید.

۲- شکست بزرگ و تاریخی که ۶۲ درصد این قوم را از بین برد؛ روح فردگرایی و دوری از همدیگر را در جامعه هزاره ایجاد نمود. چرا که مردم فقیر و شکست خورده به سرنوشتی گرفتار شدند که از بین سرگین اسبان دانه چیده، خود را از مرگ نجات دادند. این پیشامد چنان بر روح همگرایی ضربه زد که هزاره‌ها برای زنده ماندن، هزار راه را

۱- عروۃ الوثقی، خطاب به شاه فارس

۲- رهبر شهید استاد مزاری در سخنرانی بعد از حادثه شوم افشار مفصلاً روی این اتهام تکیه دارد و نظریات طرف مقابل را از نگاه تاریخی رد می‌کند. و ثابت می‌کند که هزاره‌ها با چنگیزخان جنگیده‌اند نه اینکه بقایای لشکر چنگیزخان باشند.

احضای هویت، مجموعه سخنرانیهای رهبر شهید استاد مزاری، از انتشارات مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ص ۸۷



انتخاب کردند، از جوالی‌گری تا تبنگ‌فروشی گرفته تا حمام‌چی شدن و سقوی و هرکار پست دیگر که نمی‌خواستند از همدیگر و یا از شغل همدیگر اطلاعی داشته باشند. همین حالا هم کسی که فقیر می‌شود گوشه‌گیر می‌گردد و از قوم و دوست فرار می‌کند.

۳- فقدان اقتدار سیاسی، هویت سیاسی این قوم را زیر سؤال برد و هزاره‌ها دور از مکتب و تدریس و دور از مقامات حکومت قرار گرفتند و برای رسیدن به پست و مقام ابتدا عوض کردن نام، قوم و مذهب لازم بود. چراکه هزاره و اسامی هزارگی چانس ورود به مکتب و ادارات دولتی را کمتر به دست می‌آورد که نمونه‌های زیادی موجود است.

این سه عامل عمده با یک سری عوامل فرعی دیگر باعث شد که جامعه هزاره اولاً: بین خود پر تنش باشد و ثانیاً: در بیرون نتواند به عنوان یک کتله منسجم تبارز کند. اینجاست که اگر هزاره‌ها بتوانند محیط بسته هزاره‌جات را به تمدن نزدیکتر سازند و با پشتکار و طرح‌های سازنده و اساسی اقتدار سیاسی را به دست گیرند، مشکل اقتصادی خود به خود حل خواهد شد. آنگاه است که نه تنها هزاره بودن و شیعه ماندن جرم و گناه نخواهد بود که افتخار هم هست. اگر در جهان کشوری به نام هزارستان می‌بود، هیچ وقت هزاره بودن جرم به حساب نمی‌رفت.

داستان معروفی است که پسر یک فقیر داماد خانی شده بود. هر کجا از او می‌پرسیدند پسر کیستی؟ می‌گفت داماد فلانی خانم. امروز قوم هزاره همان فقیر پادشاه است که هر کسی می‌خواهد از این کتله بری جوید، ولی اگر هزاره اقتدار داشته باشد، قضیه فرق می‌کند. درک این واقعیت تاریخی، شاید برای هر هزاره شیعه لازم و ضروری باشد که این قوم یک بار در اول قرن بیستم تا سرحد نابودی کامل پیش رفت که علاوه بر ۶۲ درصد قتل عام شدن، باقیمانده‌ها برای مدتی به طور کل در ظاهر سنی شدند و شیعه در ظاهر باقی نمانده بود و یک بار در آخر این قرن به این روز گرفتار شدند. پس می‌بایست به جای تکیه روی افتراقات باید روی انسجام و قدرت این قوم تکیه کرد تا شاید از این وضع نجات یابیم. و بر سران و اندیشمندان این قوم لازم است که راه نجات را پیدا کنند. راه گم شدن بروی هزاره همیشه باز بوده و هست.

## بخش دوم

### تلاش دوباره برای اقتدار یابی پس از شکست سخت در یک قرن قبل

کسانی که از تاریخ هزاره‌ها و هزارستان اطلاعی ندارند، گمان می‌کنند هزاره همیشه مثل امروز خوار و ذلیل بوده است! در حالی که قضیه گذشته با امروز کاملاً متفاوت است. چرا که هزاره‌ها در تاریخ نیرومندترین شیعیان منطقه بوده و هزارستان سرپناه مطمئنی برای تمام شیعیان جهان. به اعتراف تاریخ، زمانی که شیعیان در ایران در اقلیت بودند و مورد

آزار و اذیت برای نجات جان خود به بلخ و هزارستان پناه می‌بردند.<sup>۱</sup> سادات محترم سبزوار به خاطر بدرفتاری حکام و مردم منطقه به هزارستان پناه برده در جوار مردم هزاره به احترام و اکرام به زندگی پرداخته‌اند.<sup>۲</sup>

در آن شرایط هزاره شیعه منفور و مغضوب نبود. چون همه چیز داشت، قلمروشان وسیع و سرزمین‌شان در جنوب افغانستان کنونی حاصلخیز و آباد بود. اگر هم اتفاقی در هزارستان رخ می‌داد، شبیه اتفاقات سایر مناطق شرقی بود. چراکه در آن روزگار غیر هزاره و هزاره مطرح نبود. اما انگلیسی‌ها در دوره استعمار خود در هند و منطقه ضرباتی را از این قوم دید که از هیچ گروهی در هند و سایر جاها ندیده بود. لذا توسط امیر عبدالرحمن خان چنان از مردم هزاره انتقام گرفت که در تاریخ سابقه نداشت.

همانطوری که اشاره شد، دشمنی انگلیسی‌ها با مردم هزاره نیازمند تحقیق بیشتر و ریشه‌یابی دقیقتر است. ولی این واقعیت قابل کتمان نیست که امیر عبدالرحمن خان جابر وابسته انگلیس بود و قتل عام مردم هزاره با اطلاع انگلیس صورت گرفت. مرحوم کاتب که از نزدیک شاهد رفتار ظالمانه امیر کابل در برابر هزاره‌ها بود، درباره قساوت سربازان افغان می‌نویسد:

«با اینکه به وجه اسهل مردم هزاره مستمال شده، سر در خط فرمان نهادند [اما] مردم فوجی در جین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن بنیاد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان فلک دیگر غیر از افلاک نه گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شدند، بسیار زنان و دختران و مردان پرده ناموس‌شان دریده گشت. و آنقدر پیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن عاجز است... علاوه بر مردم یاغستان، اسلحه مردم جاغوری و مالستان نیز گرفته شد، اما به غایت بی‌آبی! چنانچه گریه را در میان زیر جامه زنان می‌انداختند و

۱- حاج کاظم یزدانی می‌نویسد: «در بلخ جمعیت عظیمی از شیعیان زندگی می‌کردند و بلخ حتی پناهگاه شیعیان دیگر نقاط جهان بود. محمدتقی مجلسی (مجلسی اول) در شرح من لایحضره الفقیه می‌نویسد: چون اهل قم شیعه بودند، بنی عباس غالباً نواصب را برای‌شان والی مقرر می‌کرد. اهل قم از ظلم آنها سخت در عذاب بودند. چون ماندن در قم برای‌شان مشکل بود، لذا راهی بلخ می‌شدند تا در کنار شیعیان آن دیار آسوده باشند... پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۱، چاپ دوم، ص ۷۱»

۲- استاد یزدانی می‌نویسد: «معمدخان بخشی در سال ۱۰۱۶ هجری به دستور جهاتگیر امپراطور بامی می‌شد از خواجه تابوت بامیان دیدن کرده است. او می‌نویسد که در بامیان جمعی از سادات را دیده که اصلاً از سبزوار ایران آمده در بامیان در میان هزاره‌ها توطین اختیار کرده‌اند.

این سادات محترم سبزوار علاوه بر مذهب تشیع، مسلک تصوف شاه نعمت‌الله ولی را نیز ترویج می‌کردند و در میان هزاره‌جات سریدان و ارادتمندان فراوان یافتند... پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۲، ص ۷۹»



سینه و فروج‌شان را به آتش داغ می‌کردند که اسلحه را نشان بدهند. خصوصاً فرهاد خان کرنیل که از ارزگان که او را... مأمور جمع آوری اسلحه مردم بوباش و شوی و قلندر و پشه و شیرداغ نمود، مشارالیه هر چه خواست کرد و هر چه از ظلم که از اول خلقت آدم تا به آن دم به وجود نیامده، به فعل و وجود آورد.<sup>۱</sup>

به این ترتیب هزارستان نابود گردید، هزاره‌ها کشته شده و به اسارت رفتند. سرزمین‌شان در اختیار دیگران قرار گرفت، مثنی اندک و ضعیف که زنده ماندند، چنان به حالت ترس و وحشت در همسایگی افغان و بعضاً در نوکری افغان به سر می‌برد که دیگر زنده حساب نمی‌شدند. بردگان و کنیزکان قوم هزاره برای همیشه از هزارستان جدا شدند و در دیار غربت مردند. با اینکه تا آخر عمر از آنها کار کشیده شد، چنانچه مرحوم کاتب دربارہ کارخانه برگ بافی امیر جلاد تحت سرپرستی یک سید هزاره روشنی می‌اندازد:

«حضرت والا توسط ایشک آقاسی عبدالقدوس خان کارخانه برگ سازی را بنیاد نهاد و تمام زنان و دختران هزاره را که در زندان بودند به دست سید اکبر شاه نامی از سادات هزاره که نوکر ایشک آقاسی مذکور و قبل بر این به واسطه خطا کاری چنانچه گذشت محبوس سیاه چاه شده و به مساعی سردار عبدالقدوس خان از حبس رها شده بود، داد و در روز ۲۴ محرم سنه ۱۳۱۴ تمامت کدخدایان لعل و سرچنگل و تخت و پنجاب و سرخ جوی و اخضررات و خوردک تخت و کوادر گنداب ورث و قریه جات دای‌کندی و حکام را فرمان رفت که پشم سرخ و اعلائی بره گوسفندان خود را در کابل آورده و قیمت آن را از دولت بگیرند که برگ ساخته شود و سید مذکور به خروارها پشم که در بین خود مردم هزاره از قرار روپیه را یک پاو خرید و فروخت می‌شد، نرخ نیم چارک و یک چارک نهاده و هزاران روپیه از رعیت عوض پشم از قرار روپیه را یک پاو و نیم که آوردن پشم و کرایه و خرج آورنده، به یک خورد روپیه را تمام می‌شد و در سالی اگر دوسه چهار توپ برگ به دولت می‌داد، باقی را تمام با مناصفه جیره زنان و دختران برگ باف، خود صرف می‌نمود.»<sup>۲</sup>

در اینجا بر خورد یک هم‌مذهب با هزاره‌ها کاملاً قابل درک است، به جای اینکه با این مردم همدردی صورت گیرد، به حد خود ضربه می‌زند. البته این واقعیت هم قابل

۱- وقایع هزاره جات، ص ۲۴۵

۲- کتاب وقایع افغانستان، وقایع هزاره جات، ص ۳۹۸

کتمان نیست که مدتی هم تمامی هزاره‌ها به ظاهر سنی شدند و طبق دستور امیر جابر، نماز و عبادات را طبق دستور احکام اهل سنت و جماعت به جای آوردند. چون ملزم به مسلمان شدن (سنی شدن) بودند و به زعم امیر جلاد و دست‌نشانده انگلیس، شیعیان کافر محسوب می‌شدند) بودند، لذا وقتی اندک آزادی یافتند، بافت قدیمی تغییر یافته بود، ملاحا و آنهایی که از دین و مذهب آگاهی داشتند، اکثراً شهید و یا فراری بودند.

اینجا بود که به طور قهری مقام پیشتازی مذهبی به عهده کسانی گذاشته شد که از مذهب اندک معلوماتی داشت و نسبت به هزاره‌ها کمتر مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند. طبعاً اینها کسانی بودند که با شیوه‌های مختلف، از جمله تقیه خود را از مرگ نجات داده بودند. و اینها به احتمال قوی با اینکه شیعه بودند، ولی هزاره نبودند. چرا که ملای هزاره نمی‌توانست زنده باشد. زیرا حاج کاظم یزدانی مدعی است که از جمع علمای هزاره فقط دو تن زنده ماند که یکی به دربار رفت و دیگری آواره شد.<sup>۱</sup> دیگران همه به شهادت رسیدند. پس آنهایی که در بدو آزادی نیم‌بند شیعیان در عصر امیر حبیب الله و بعداً امان‌الله خان، رهبری مذهبی جامعه شکست خورده را به عهده گرفتند، به طور قهری شیعیان غیر هزاره بودند، اگر در خود هزارستان این حکم صدق نکند، بدون شک در شهرها صادق است که همه مورخان در این پاره اتفاق نظر دارند.

رفته رفته، این قشر نوظهور، قدرتی در برابر خوانین محلی که هر دو تابع اوامر حکام محلی بودند، قرار گرفت. رقابت منفی جهت نزدیک کردن خود به حکام از همین جا شکل می‌گیرد که یک نوع زندگی مسالمت آمیز حفظ منافع توأم با کش و قوسها ادامه پیدا می‌کند. و طبعاً بعدها با ایجاد تکیه‌خانه‌ها به شکل بارزتر و مدارس دینی، به شکل پنهان این رقابت‌ها پیچیده‌تر می‌گردد:

### ۱- احیای مجدد مدارس دینی با موافقت حکام محلی:

هزارستان بعد از شکست، آن هزارستانی نبود که مردم آن خود صاحب مال و ملک خویش باشند. حتی میران و خوانین هزاره، مقام و منصب میری را بعد از شکست از حکومت دریافت می‌نمودند. واضح است کسی می‌توانست به این مقام برسد که روابط نزدیکتری با حکام وقت داشته باشد. چه بسا حکومت برای تشدید اختلافات در جامعه هزاره بعد از مرگ یک میر، به جای اینکه پسر او را خان تعیین کند، پسر برادرش را به

۱- «از میان صدها روحانی هزاره‌جات که در زمان عبدالرحمن به شهادت رسیدند، فقط دو نفر روحانی جان سالم به در بردند که این دو توانستند جنایات امیر کابل و سپاهیان او را به رشته تحریر در آورند. و آن جلاد خون آشام را برای ابد رسوا سازند. این دو نفر اول ملافیض محمد کاتب و دوم ملامحمد افضل ارزگانی می‌باشند.» یادنامه علامه شهید سید اسماعیل بلخی از انتشارات سازمان نصر افغانستان، صفحه ۲۵۴



میری تعیین می‌کرد تا برای همیشه در این خانواده اختلاف حاکمیت داشته باشد! به تبع همین سیاست، اداره امور مذهبی هم بدون موافقت میر که حالا دست دوم حکام به حساب می‌رفتند، نمی‌توانست انجام یابد.

بنابراین، یک حلقه اتصال بین میر و بیگ و صاحبان امور مذهبی و حکام محلی با شاه کابل به وجود آمد. و هزاره شیعه برده‌وار روی زمین خود که حالا مال خود او نبود کار می‌کرد تا مالیه سنگین حکومت، کله پولی و دیگر حواله‌جات حکام و وابستگان محلی را تأمین کند. از اینکه هزاره تابع بود و همه چیز را از تقدیر و سرنوشت شوم خود می‌پنداشت، در پرداخت حواله‌ها در آن دوره کدام مشکلی بروز نمی‌کرد. جز اینکه گاهی میران با هم مصاف می‌دادند و کارشان به حکومتی کشیده شده، تاوان بزرگ بالای تابعین دو طرف حواله می‌گردید.

اینگونه رقابتها که به طراحی حکومت توسط کوچی‌های افغان، در هزاره‌جات پیاده می‌شد، به تدریج زمین‌های باقیمانده هزاره را در اختیار کوچی‌ها می‌گذاشت و هزاره فقیر را از هزارستان آواره ساخته راهی شهرها می‌ساخت تا جوالی‌گری و دیگر کارهای شاقه و طاقت‌فرسا را به عهده بگیرند. پیامد تمامی اقدامات به سود حکام و وابستگان حکام تمام می‌شد. اما قضیه زمانی بیخ گرفت و به حکام هشدار دهنده شد که هزاره شیعه و شیعیان غیر هزاره در شهرها تکیه‌خانه‌ها را علنی تر ساخته و در پی ایجاد مدارس دینی خود برآمدند. چون هزاره هر کجا می‌رود، تکیه‌خانه و انیز با خود می‌برد.

آیه‌الله صمدی جاغوری داستان جالبی را از زبان عموی خود سناتور نادر علی خان جاغوری (سناتور عهد ظاهر شاه) نقل می‌کند که به تحلیل ما درباره موقعیت هزاره‌ها در شهرها کمک می‌کند. ایشان می‌گوید که سناتوری از قوم تیموری هرات (پدر خالق یار صدر اعظم عهد نجیب) از عمویم می‌پرسد که چطور است در کابل با اینکه شیعیان کابل نسبت به هرات تعدادشان کمتر است تکیه‌خانه دارند و اذان علی ولی الله بلند است و در هرات چنین نیست؟ سناتور نادر علی خان در جواب می‌گوید که در کابل شیعه دایزنگی و دایکندی است. اگر در هرات هم چند خانواده از این شیعیان باشد، آنجا هم اذان علی ولی الله بلند خواهد شد.

بهر حال با اینکه موفقیت خود هزاره شیعه در امر فعال سازی تکیه‌خانه، مساجد و مدارس در شهرها اندک بود، ولی حضور جوالی‌ها و تنبک فروشان هزاره در تکایا رونق دهنده این مراسم به حساب می‌رفت. اینجا بود که متولیان تکایا و مدارس به اندک زمانی زورشان از خوانین هزارستان بیشتر شد. میران و خوانین که تا دیروز رقیبی جز هم‌طراز خود نداشتند، اینک قشر نیرومندی را در برابر خود در مرکز کشور و شهرها یافتند. ناچار راه مصالحه پیش گرفتند و با این شیوه بین طبقات خوانین و ملاک و قشر روحانی رابطه نزدیکی ایجاد شد که نوع رقابت قشری را به رقابت طبقاتی مبدل کرد.

گرچه تعدادی از میران و گاهی هم روحانیون تلاشهای خلاف نظر میران بزرگ انجام دادند تا مردم هزاره را از زیر یوغ استثمار و بهره‌کشی حکام و کوچی‌ها نجات بخشند، اما نظر به همان ارتباط تنگاتنگ قشر روحانی و طبقات خوانین با حکام، کار به جایی نبردند، که از این اقدامات می‌توان به عنوان نمونه از قیام ابراهیم خان گاو سوار و طرح براندازی علامه شهید بلخی نام برد. این اقدامات نتوانست شکاف ایجاد شده بین مردم فقیر و استثمارگران را از بین بردارد. با اینکه اندکی از فشارها کاسته شد، ولی محیط بسته و منزوی تغییر چندانی نیافت.

## ۲- فعالیت سیاسی هزاره‌ها و طرح دولت:

محیط بسته هزارستان، در یخبندان سیاست تبعیض آمیز حکومت‌های متخاصم با هزاره‌ها و محافظه‌کاری میران و خوانین هزاره، باعث گردید که مردم این ساحه جغرافیایی از تمدن و پیشرفت عصری از قبیل مکتب، سرک، شفاخانه، فابریکه و غیره محروم بماند. فقط کسانی از هزاره‌ها از این امکانات بهره‌مند شدند که به زور یا رضا هزاره‌جات را ترک گفته، آواره شهرها شدند.

اینها با اینکه در مرحله اول ورود، کارگران ساده، فقیر و دربدر بودند، ولی به مرور ایام بر اثر زحمات و تلاشهای شبانه روزی خود تعدادشان توانستند سرپناهی یافته و فرزندان‌شان شامل مکتب گردند. که باز کردن هر یک از این پرونده‌ها خود دنیایی از غم و اندوه هزاره را نیز به دنبال دارد. که ما قصد به نمایش در آوردن این غمنامه‌ها را نداریم. ولی این مطلب قابل‌کتیمان نیست که راه‌یابی هزاره‌ها در مدارس و ادارات دولتی در سطح محدود، زمینه ایجاد همچو مراکزی را در خود هزارستان منزوی شده نیز مساعد ساخت. اینجا بود که هزارستان مورد ستم قرار گرفته، در دهه چهل صاحب چند مکتب ابتدایی و متوسطه گردید و در پی آن در برخی ولسوالی‌ها اقدامات جدی‌تری انجام پذیرفت. از جمله جاغوری به نسبت موقعیت جغرافیایی خود که نسبت به دیگر ساحه هزارستان به مرزهای بیرونی نزدیک است و هم در عصر امیر عبدالرحمن خان به خاطر همکاری با دولت، خسارات نسبتاً کمتری دیده بود، زودتر از هر منطقه دیگر با مدارس و ادارات دولتی آشنا شد.

لذا در پهلوی دو قشر صاحب اقتدار محلی یعنی؛ خوانین و صاحبان امور مذهبی به طور خزنده، قشر دیگری قد برافراشت که عبارت بودند از بچه‌های مکتبی که مردم خود و یا به تلقین مخالفان، آنها را به نام کمونیست و بی‌خدا می‌شناختند! این باور باعث شد که مکتب دولتی به عنوان عامل بی‌دینی تبلیغ شده از سوی مردم بی‌خبر هزاره مورد بی‌مهری قرار گرفت که ما روی این پدیده نمی‌پیچیم. و صرفاً روی این موضوع اشاره



می‌کنیم که مطرح شدن مکتبی‌ها در جامعه، شکاف اجتماعی را فراخ‌تر ساخت و تنش‌ها را بیشتر نمود.

تبلیغات جوان بچه‌ها علیه طبقات حاکمه چه در قالب گسترده و چه در قالب کوچک محلی، دو گروه اول را با هم نزدیک ساخته، قشر سوم را که همان مکتبی‌ها بود، به انزوا کشانید و با اتهامات کفریت از صحنه خارج ساخت. این قشر عقده‌ای شده، به دام گروه‌های چپ افتادند و یا به کلی از سیاست زده شده در شهرها پراکنده گشتند. که نقش آنها را در اول جهاد در هزارستان باز خواهیم یافت. زیرا اکثر این قشر فرزندان همان متمولین هزارستان بودند که علیه منافع پدران خود به مبارزه برخاستند.

در کنار این قشر جوان از طبقه مرفه، قشر دیگری نیز به ظهور رسید که از طبقات پایین جامعه و از مدارس دینی اهل تشیع در شهرها و خود هزارستان برخاسته بودند، ولی فعالیت اینها در آن شرایط چندان نمایان نبود. این قشر بیشتر در عصر انقلاب مطرح شد تا قبل از آن که دیگران وارد صحنه بودند.

### ۳ - سهم‌گیری و رقیب تراشی‌ها در سیاست:

حکومت برای توجیه اعمال خود و یا تن دادن به شرایط سیاسی موجود، به هزاره‌ها به طور نسبی سهمی در وارد شدن به میدان بازی سیاست حکومتی قابل شد. هر چند که با ترکه و تقسیم شدن هزارستان بالای ولایات اطراف، توانسته بود، هویت سیاسی هزاره‌ها را زیر سؤال ببرد. ولی با آن هم مجبور بود که چند ولسوالی را که از هیچ طرف به مناطق غیر هزاره ارتباط نداشتند، در خود هزارستان تشکیل دهند. البته با حاکمی غیر هزاره. لذا طبق قانون اساسی کشور برای انتخاب شدن در مجلس سنا از هر ولایت یک نفر لازم بود و برای شورای ملی از هر ولسوالی یک نفر که هزاره‌ها هم می‌توانستند چند نماینده داشته باشند.

هزاره‌ها که چشم‌شان بسته بود، وقتی وارد صحنه سیاسی شدند، بیش از اینکه با هم اتحاد داشته برای اعاده حقوق خود با دیگران به رقابت برخیزند، بین خود به رقابت و هم‌چشمی پرداختند. وکیل شدن و وکیل داشتن برای مردم هزاره به جای دفاع از حقوق این مردم مظلوم، خود بار بزرگی بر عهده آنها گذاشت که دارایی ناچیز این قوم را طعمه رشوه و باج خواهی حکام محلی ساخت. خوانین هزاره برای رسیدن به چوکی وکالت تمام دارایی خود و مردم تحت نفوذ خود را بر باد می‌دادند.

رهبر شهید استاد مزاری با تأثر و نفرت تمام، داستان رقابت چند وکیل هزاره را نقل می‌کرد که چندین میلیون افغانی را رشوه دادند که رقبای خود را از صحنه حذف کنند. ایشان یاد آور می‌شدند که اگر خوانین هزاره از جهان آگاه می‌بودند، به جای اینکه آن

همه ثروت و دارایی را صرف رشوه دادن نمایند، تا وکیل شوند، در هزاره‌جات سرمایه گذاری می‌کردند و خود پادشاه منطقه می‌شدند.

متأسفانه هزارستان با تمامی تحولاتی که در جهان و منطقه رخ می‌داد باز هم به همان سیستم قدیمی و بسته پیش می‌رفت. خان و میر که در برابر حکام یک عروسکی بیش نبود، در استعمار مردم و چاپیدن آنها از یک شاه و حاکم، مستبدتر و جانی‌تر برخورد می‌کردند. اینجا بود که متولیان امور مذهبی به نحوی با خان و میرکنار آمده بود که اقتدار مذهبی خود را حفظ نماید، که البته گاهی این زندگی مسالمت آمیز منجر به رقابت شده، باعث فراری شدن متولیان امور مذهبی از منطقه می‌گردید!

بنابراین، آرامش نسبی جامعه هزاره شیعه در قبل از انقلاب یک آرامش خودساخته و رضایتمندانه نبود، بلکه یک آرامش قهرآمیز و سلطه پذیر بود که از بالا به پایین اعمال می‌گردید. و خان با پشتیبانی حکام محلی و موافقت متولیان امور مذهبی می‌توانست هر بلایی را سر یک دهقان و مزدور (کارگر ساده) بیاورد و کسی هم اعتراض نکند. روحانیون نیز جز در حوزه کاری خود از کدام منصب و مقام و یا صلاحیتی برخوردار نبودند، مگر اینکه گاهی یک روحانی می‌توانست دو مقام داشته باشد مثل ملادین محمد خان چارکنت. که در این صورت قضیه کمی فرق می‌کرد یا مثل سید رئیس یکاولنگ.

مردم هزاره تمامی مشکلات و سختی را به باور تقدیر و امید به اینکه روزی امام زمان (عج) ظهور کند و حق آنها را می‌گیرد، تحمل می‌کردند و عکس‌العمل در برابر اقدامات خوانین کمتر مشاهده می‌شد. لذا آنچه از نارسایی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی در شرایط امروز مشاهده می‌گردد، محصول سالهای انقلاب و دوران باز شدن این جامعه بسته با قهر و فشار است که در بخش بعدی به آن خواهیم پرداخت.

### بخش سوم

#### کودتای ۷ ثور و تکان‌های شدید و بیدارگرانه در جامعه هزاره

در بخش دوم، به اجمال یادآور شدیم که در آخر دوران ظاهرشاه، قشر تحصیل کرده به تعداد اندک و محدود، در شهرها و روستاهای نزدیک مراکز اداری، از قوم هزاره نیز قد علم نمودند که به زودی به اثر افراط کاری خود و تفریط نگری جامعه بسته با چماق تکفیر و تفسیق متولیان امور مذهبی و اقتدارگرایان منطقه از صحنه حذف شده، حالت عقده‌ای و انزوا پیشه کردند! اما در کنار این قشر فعال و جوان، قشر دیگری با انرژی و تحرک بیشتر، از طلبه‌های مدارس دینی شهری کشور و حوزات علمیه نجف و قم و مشهد با مطالعه کتب جدید، روزنامه‌ها و اثر پذیری از تحولات منطقه - به خصوص ایران - متحول شده علیه اولیای مدارس به انتقاد و اعتراض پرداختند. اینها نیز با حربه و



اتهام بی دینی و گرایش به مکاتب الحادی و کمونیسم حاشیه نشین گشتند. گذشته از این رقابتهای قشری، در بین طبقه ملاک و خوانین هزاره - که هر چند در هزاره جات آنطور زمیندار و خانی نبود، ولی نسبت به مردم دهقان و فقیر تعدادی زمیندار و خان محسوب می شدند - رقابت شدیدی روی وکالت و مسایل دیگر به وجود آمد که گاهی دامن قشر روحانیت را نیز می گرفت. چرا که روحانیت شیعه نمی توانست بدون تکیه به حمایت بزرگان قومی و طبقات حاکمه به حیات نیم بند خود در افغانستان ادامه دهد. اینجا بود که در عصر ظاهر و داودخان به تاسی از رقابت خوانین در هزارستان و نقاط دیگر، بین خود قشر روحانیت نیز جنجالهای سختی در گرفت که داستان آن معروف است که وقتی عوام دعوا کنند، ملا آشتی می دهد، وقتی ملا دعوا کند که آشتی خواهد داد!

اینکه چه دستهایی در این آتش افروزی در بین روحانیت دخیل بود، مورد بحث ما نمی شود، ولی ظاهر قضیه روی همان مسائل و امتیازاتی بود که قبلاً به آن اشاره کردیم و شکافتن آن را صلاح نمی دانیم. گرچه انتظار این بود که روحانیت شیعه، دامن خود را از اینگونه جنجالهای عامیانه و امتیاز طلبانه دور نگهداشته و طبق احکام اسلام قضیه را ارزیابی کنند، ولی جو حاکم بر منطقه و کشور و تحریک دستهای نامرئی کار را به جاهای باریکی کشانید.

شایعه شد که یکی از بزرگان، شکایت به ملک حسین شاه اردن برده که از دست اولاده مغول در افغانستان به ستوه آمده اند. در کابل کتابی از سوی شهید مبلغ راجع به این مسائل به نشر می رسد که گوشه ای از بدبختی و درگیری درونی جامعه شیعه را به نمایش می گذارد. محور اصلی بحث مذکور بیشتر روی این موضوع می چرخید که «نژاد پرستی را در همه جلوه های ناپسندش اعم از عرب گرایسی و مغول گرایسی و آریایی گرایسی محکوم می کنیم» اما در افواه چیز دیگری شایع می شد.

طلاب جوان که اکثرأ از طبقات پایین جامعه برخاسته بودند بنا به خصلت روشن گرایسی دوره جوانی و تحول طلبی، در این گیرودار ناخواسته پای شان به قضیه کشیده شد. اینجا بود که تعدادی از طلاب جوان به اتهام مغول پارتی و یا بی دینی و گرایش به الحاد از مدارس اخراج شدند. در کابل، مزار و قندهار این تنش در درون جامعه روحانیت جوان و متولیان مدارس به اوج خود رسید. بعدها هرات و حتی نقاط دیگر هم بی نصیب نماند.

بنابراین، در شرایطی که چپی ها سخت می کوشیدند تا حکومت را تصاحب کنند، جامعه روحانیت شیعه، چنان درگیر مسائل درونی خود بود که کمتر متوجه می شد که در اطراف چه می گذرد. کودتای داود خان طبقه ملاک و خوانین و همینطور جوانان تحصیل کرده مدارس دولتی را اندکی بیدار ساخت و زنگ خطری را به صدا در آورد. ولی جامعه روحانیت شیعه همچنان در لاک خود و در بین خود به رقابت و تصفیه حساب

قشری مشغول بودند.<sup>۱</sup> این گروه در سال ۱۳۵۷، چنان غافل گیرانه و با سرعت به وقوع پیوست که جز تپ جوان روحانیت که از قبل تجمعاتی داشتند، بدنه اصلی این قشر، اصلاً از همچو جریان و حوادثی به دور نگهداشته شده بود. اینجا بود که همه تکان خوردند و به یکباره همه انقلابی شدند و یک هم آوایی مقطعی بین قشر جوان و متولیان امور مذهبی و مدارس با مردم و حتی بزرگان قومی به وجود آمد. اما زمان این هم آوایی بسیار اندک و نازک بود و دولت با طرح جمع آوری بزرگان شیعه اعم از روحانی و غیر روحانی، موسفیدان، خوانین، روشنفکران به خصوص روحانیون، فرصت هر گونه اقدامی را از متولیان مدارس و اقتدار گرایان امور مذهبی سلب نمود. و نگذاشت این جامعه نامتجانس برای زمان بیشتر متجانس و هم آوا باشد.

بدبختانه بزرگان مذهبی شیعه چنان از سیاست و تحلیل اوضاع به دور بودند که تقریباً همگی به آسانی گرفتار شدند و جز مثنی اندک که توانست به خارج فرار کند تا جریانات بعدی راه اندازند، بقیه همه نابود شدند! ولی روحانیت جوان توانست از مهلکه گریخته، تشکلات ابتدایی و تجمعات قبلی را سامان دهند که در جایش بحث خواهد شد.

### ۱- دستگیری علما و روحانیون شیعه در کابل و سایر شهرها:

یادآور شدیم که خوانین نسبت به روحانیون بزرگ، زودتر خودشان را با سیر حوادث کشور وفق دادند، لذا در عصر داود تعدادی از بزرگان قومی به جرم تلاش علیه حکومت زندانی شدند.<sup>۲</sup> و دیگران هم رویدادها را دقیق مورد تعقیب قرار دادند. خوانین شمال هزاره ارتباطات خود را با هم نزدیک ساخته، مترصد اوضاع بودند. اینجا بود که وقتی تره کی به قدرت رسید با اینکه شعار ضد فیودالی سر می داد، در قدم اول بیشتر روحانیون به دام افتادند تا خوانین. گرچه خوانین هم به دام افتادند، ولی تعدادشان نسبت به

۱- دیوید بسی ادوارد محقق و نویسنده انگلیسی درباره فعالیت روحانیون شیعه اینطور نظر می دهد: «هر چند ازو و دوری هزارهها از مسائل مهمتر سیاسی به خوبی منعکس می سازد که کارها و فعالیتهای تمام با بسیاری از گروههای پیر و مرید مجهول و ناشناخته مانده است، ولی در مصاحبههای متعدد به عمل آمده با هزارهها در پاکستان بین سالهای ۸۴-۱۹۸۲ هیچ یک از آگاهان هزاره از فعالیتهای مهم سیاسی ذکر می بین نیآورده اند که سادات یا دیگر شخصیتهای مذهبی پیش از بروز مقاومت ضد کمونیستی در سال ۱۹۷۸ شروع کرده باشند. حتی عده ای از ایشان گفته اند که بعضی از رهبران مذهبی بر علیه افراد مشهور مثل بچه گاو سوار کار می کردند. به نظر می رسد که دوری رهبران شیعه از مسائل مهم سیاسی به کاهش کلی نفوذ رهبران روحانی و قبیلههایی در هزارهجات مربوط می شود که پس از ادغام آن منطقه با کل کشور افغانستان پیش آمده. سراج شماره ۹، زمستان ۱۳۷۴، مقاله رشد مبارزات سیاسی شیعه در افغانستان، ص ۵۲

۲- حاج نادر ترکمنی و تنی چند در این رابطه به زندان رفتند.



روحانیون گرفتار شده از نگاه نسبت آماری متفاوت است. اما اینها که از دام کمونیستها رهیده بودند، نتوانستند از تیر اسلام گرایان رهایی یابند!

خوانین با اندک مساعدت شرایط ابتدا با قیام کنندگان ضد حکومتی همراه شده و بعد که جای خود را در صف مجاهدین ندیده و با تغییر اوضاع دوباره با حکومت هم آوا شدند. لذا آنهایی که به جرم فیودال از سوی دولت نابود نشده بود، اینک به جرم پدر وطنی و طاغوت مورد حمله و ترور روحانیت جوان که در قالب مجاهدین در آمده بود، قرار گرفت. در نهایت خوانین و روحانیون بزرگ به یک سرنوشت گرفتار شدند. اما روحیه انتقامگیری وارثان را همچنان به جان هم انداخت که پیامد آن را در جنگهای داخلی باز خواهیم یافت. ولی مرحوم فرهنگ که از گرفتاری درونی جامعه شیعه آگاهی چندانی نداشت، و صرفاً بر پایه نقل قول و صحبت های افراد با نفوذ شیعه که فراری شده بودند درباره دستگیری بزرگان شیعه اینطور می نویسد:

«مردم شیعه کابل تا چندی پس از کودتای ثور در حالت بهت آمیخته با تردد و تذبذب به سر می بردند. اما عالمان دینی و روشنفکران که ماهیت رژیم جدید را دریافته بودند، در مجالس خصوصی و عمومی به تنویر اذهان پرداخته، از روی اعمال ضد دینی و ضد ملی دولت پرده برداشتند. دولت که مراقب اوضاع بود، به زودی علیه عالمان و واعظان دست به کار شد. پیش از همه سید سرور واعظ از عالمان مذهبی شیعه گرفتار گردید... چون عالمان دینی به انتقاد از حکومت دوام می دهند سید سرور واعظ، شیخ محمد امین افشار، شیخ محمد علی، سید علی احمد عالم، سید عبدالحمید ناصر، سید مصباح سنگلاخی، سید میرحسین رضوانی از کابل، شیخ سلطان و شیخ [سید] زین العابدین [شیخ قربان، آیه الله بحر، ملاخدا بخش و تعدادی دیگر] از ولایت بلخ با یک تعداد از روشنفکران مانند محمد اسماعیل مبلغ وکیل سابق، سید ابراهیم عالمشاهی حقوقدان، محمد یوسف بنش وکیل سابق، محمد حسین نهضت منشی سابق شاروالی، سید میرزا شاه فضیلت معلم ادبیات، علی آقا استاد پوهنتون (پسر سید اسماعیل بلخی آزادیخواه دوره پیشتر) دکتور محمد قاسم صابری، نادر علی خان جاغوری سناتور سابق، سید مهدی مدنی، محمد مهدی ظفر و عده بزرگ دیگر یکی به دنبال دیگری گرفتار و مفقود شدند...»<sup>۱</sup>

این گرفتار کردن ها، همراه با دیگر اقدامات حکومت تره کسی علیه مردم هزاره و شیعه، این مردم را وادار ساخت که با دست خالی علیه حکومت دست به قیام زنند. اما

دولت کابل به دنبال قیام هزاره‌ها در دره‌صوف و چهارکنت و بعدها هزارستان، دستگیری وسیع و گسترده‌ای را سامان داد که هر هزاره و شیعه به دست‌شان می‌افتاد به جرم طرفداری از اشرار زندانی و سر به نیست می‌نمود. لذا تعداد زیادی جوانی و کارگر هزاره که به غم روز خود بودند از بین برده شدند.

اگر قضایا با حوصله‌مندی مورد ارزیابی قرار گیرد، یک هماهنگی بین سیاست امیر عبدالرحمن خان با تره‌کی - امین در اول کودتا و سیاست طالبان در سال ۷۷ و ۷۸ مشاهده می‌گردد.

## ۲- قیام‌های مردمی در کوهپایه‌های هزارستان:

فشار بیش از حد حکومت بالای مردم هزاره در شهرها و روستاها زمینه ناراضی عمومی را فراهم ساخت. اما آنچه جرقه اولین قیام رازد و فتیله را روشن کرد، حادثه دلخراش دره‌صوف بود. قیام دره‌صوف اینطور آغاز گردید که مردم شیعه شب قدر در محلی جمع بودند که سربازان هجوم آورده، موسفیدان و روحانیان را دستگیر و به زندان بردند. پس از چند روز شکنجه شب هنگام آنها را در بیرون ولسوالی در چاهی انداخته که برخی گردن‌شان شکسته و برخی در همان دم شهید شدند. بعد بالای آنها رگبار نمودند که تعدادی در اثر آن شهید شدند و تعدادی هم مجروح گردید. اما تعدادی که سالم مانده بودند، خود را با همکاری همدیگر بیرون کشیدند تا مردم را به کمک بخواهند که سربازان دوباره برگشته با موترهای پر از ریگ چاه را پر کردند، مجروحان زنده در چاه دفن شدند.

نجات یافتگان خود را به آبادی رسانیده، قضیه را به مردم باز گفتند. اینجا بود که چهار روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در ۲۷ دلو ۱۳۵۷ مردم دره‌صوف قیام نمودند و در سه حوت ۱۳۵۷ مردم چهارکنت علم جهاد را برافراشتند. در هر دو قیام، علما و خوانین پیشتازان قیام بودند.

در تابستان سال ۱۳۵۸ سراسر هزاره‌جات یکی پس از دیگری آزاد شد. مردم هزاره برای اولین بار پس از یک قرن پراکندگی با هم متحد شدند و این اتحاد، مقدمه ایجاد یک سازمان بزرگ اجتماعی به نام شورای انقلابی اتفاق اسلامی شد. اما نظر به همان مشکلات قدیمی، در ترکیب آن چنان ناشیانه برخورد شد که به زودی اتحاد به افتراق تبدیل گشت.

## تشکیل حکومت خودمختار در هزارستان بعد از یک قرن سیطره خارجی

از زمانی که امیر عبدالرحمن خان هزاره‌جات را تسخیر نمود تا سال ۱۳۵۸ مردم هزاره بر



جان و مال خود از دست اندازی کوچی های افغان و عمال حکومت هیچگاه مصون نبوده و صاحب مال و جان خود نبودند. اما با قیام علیه قوای دولتی و آزادی هزاره جات به یکباره صاحب اختیار خود شدند. آزادی که حفظ آن به مراتب مشکل تر از کسب آن بود. چیزی که تشکیل دهندگان حکومت در نظر نداشتند و یا در نظر نگرفتند عصری بودن یک ساختار سیاسی بود. لذا حکومتگران با ابزار و آلات قدیمی برای سامان دهی یک حکومت عصری مبادرت ورزیدند، طبعاً بن بستهایی را پیش رو یافتند. دیوید بسبی ادواردز می نویسد:

«این نخستین سازمان مقاومت هزاره بود که به عنوان شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان معروف شد. این شورا بسیاری از سادات، سران قبایل و تعدادی از شخصیت های برجسته هزاره را شامل می شد. همچنین تعداد وکلای قبلی پارلمان و تمام کسانی که در ژوئن ۱۹۷۹ از سراسر هزاره جات در ورس جمع شده بودند، را نیز در بر می گرفت. در ابتدا عناصر غیر مذهبی بر شورا اشراف داشتند. اما طی دوره کوتاهی رهبری شورا به دست سادات افتاد که یکی از آنها آیه الله بهشتی بود که تحصیل کرده عراق است. او به عنوان رئیس شورا انتخاب شد. معاون او آیه الله حسین ناصری، و قومندان نظامی جگرن سید محمد حسن نیز سید بودند....»

جدا از فعالیتهای این جبهات، اعتبار شورای اتفاق متزلزل بود. هزاره ها شورا را متهم می کردند که به نیازهای آنها پاسخگو نیست. غیر هزاره ها نیز شورا را متهم می نمودند که جنگ را فعالانه دنبال نمی کند.<sup>۱</sup> در اینکه شورای اتفاق به عنوان یک تشکیلات ابتدایی در جامعه تازه بیدار شده هزاره دارای نقص هایی بود، در آن شک نیست. اما نقص آن صرفاً جنگ نکردن و نارضایتی درونی هزاره ها به شکل آرماتگرایی نبود، بلکه در بافت این حکومت ضعف هایی وجود داشت که هیچ کس مثل اولیور روم محقق فرانسوی به آن واقف نبوده است. او همان گرایشات سیاسی را که قبلاً در عصر ظاهر شاه و داود در بین دو قشر روحانی و تحصیل کردگان غیر روحانی و طبقه ملاک و خوانین ایجاد شده به خوبی می بیند و اینطور می نگارد:

«شورا به سه گرایش رو می آورد: یک قطب غیر مذهبی که میرها و چپ گرایان (اتحاد مانوئیستها و اعیان یکی از اصول پابرجا در نهضت مقاومت است. چراکه اولی ها غالباً فرزندان گروه دوم هستند) حول خود

گرد آورده آنها را در سازمانی به نام تنظیم که در کویته بنیان نهاده شده باز خواهیم یافت.

دیگر قطب اسلامگرایان تندرو و متشکل از شیخ‌های طرفدار انقلاب ایران، آنها هم با میرها - که متهم به فتوادل بودن هستند - مخالفند و هم با کاست سیدها که متهم به فساد و پارتی‌بازی‌اند (که ظاهراً صحت دارد). یک مرکز سنت‌گرا و روحانی نیز وجود دارد که زیر نفوذ سیدهاست. همین مرکز که در ابتدا اکثریت را در دست داشت تا سال ۱۹۸۳ با تکیه به هر یک از دو بال خود به طور متناوب بر شورا حکم می‌راند.

تا تابستان سال ۱۹۸۲ مرکز برای درهم شکستن قدرت سیاسی میرها بر بنیادگراها تکیه می‌کند: سران اصلی میرها نظیر محمد امیر بیک از قزل ابتدا توقف و سپس به پاکستان تبعید می‌شود. اما در تابستان ۱۹۸۲ تندروهای شورا با تکیه بر حزب هزاره طرفدار ایران به نام نصر که ناکنون خارج از شورا بوده به کودتایی علیه سید بهشتی دست می‌زنند. نیمی از والی‌های محلی شورا (مثل اکبری در بهسود و علوی در لعل) و شخص معاون بهشتی (صادقی نیلی) با نصر متحد و در صدد گرفتن ورس برمی‌آیند. اما با کمک جگلن (سرگرد) که دهقانان ناهور را بسیج می‌کند و با میرهایی که قبلاً مغضوب بودند (نظیر غریب داد از بهسود و حاجی نادر از ترکمن) متحد می‌شود کودتا در لحظه حساس با شکست مواجه می‌شود. نصر که بخش اعظم قلمرو خود را از دست داده به پایگاه‌های خود در دایکندی، ترکمن و دره صوف عقب نشینی می‌کند. این وضعیت تا سال ۱۹۸۴ برقرار می‌ماند و شورا می‌تواند نظام اداری خود را در محل مستقر سازد.

### حکومت شورا

شورا لباس مندرس دولت رژیم گذشته را به تن می‌کند، همان ساختمانها، همان دستورات اجباری و همان بیگاری و مالیات و اونفورم. این تنها گرایش در نهضت مقاومت افغانستان است که به جای آنکه به وضوح از دولت‌گرایی فاصله بگیرد با علاقه تمام در قالب دولتی که بیشتر تقلیدی است تا واقعی در می‌آید. درباره این دولت‌گرایی مشکل آفرین می‌توان از خود سؤال کرد: چگونه مذهب شیعه که به طور سنتی از آن سرکشی و گردنکشی یاد می‌شود به این خوبی در



هزاره‌جات با دولت الفت یافته است. چه بر سر تشیع یا سنت ایرانی آمده است؟ با این همه به خاطر داشته باشیم که جامعه هزاره بافت دیگر اقوام افغانی را ندارد. کمترین همبستگی بیشترین فردگرایی، کمترین استحکام و یک پارچگی خانواده‌ها (در هزاره‌جات خانواده‌هایی یافت می‌شود که فقط مرکب از زن و شوهر است، حتی بیوه‌هایی وجود دارند که به تنهایی فرزندان خود را بزرگ می‌کنند، چیزی که در دیگر نقاط حتی به ذهن خطور نمی‌کند و این می‌رساند که ساختار خانواده پر جمعیت در هزاره‌جات جایی ندارد، به علاوه بی‌خانمانها و جذامی‌هایی که اینجا و آنجا پراکنده‌اند.) هر چه مفهوم قوم ضعیف است مفهوم دولت قوی است. سلسله مراتب اجتماعی در محل معنایی شدید تا حد کاست می‌یابد.

هزاره‌جات به ۹ ولایت تقسیم شده است: جاغوری، ناهور، بهسود، ورس، لعل، یکاولنگ، بلخاب، دره‌صوف و دایکندی. همه والی‌ها از سادات هستند و جوانان تحصیل کرده حاشیه نشین شده‌اند... مردم این نظام را به دو دلیل پذیرا می‌شوند. نخست به این دلیل که دهقانان اعماق هزاره‌جات جایی که پایگاه شورا قرار دارد، آدم‌های محافظه‌کاری هستند و به زندگی زیر انقیاد یک سلسله مراتب خشک عادت دارند سپس آنکه شورا از یک مشروعیت مضاعف بهره‌مند است: مشروعیت مذهبی به دلیل شأن سیادت و مشروعیت ملی، چرا که تیلور خودمختاری مورد تقاضای هزاره‌ها است که مدتهای مدیدی است در آرزوی آن هستند و این به عکس، دلیلی است بر دستیابی به یک حقیقت سیاسی در هزاره‌جات... در اینجا یک انتقال قدرت واقعی هم از لحاظ سیاسی و هم اقتصادی از میر به سید صورت گرفته است. با این همه شورا در نهایت با شکست مواجه می‌شود و این شکستی است که بیشتر به دلیل معایب خودش است تا کشمکش که رقبای آن اعمال می‌کنند. مسأله مهم، فساد شورا است. مالیاتی که شورا از مردم می‌گیرد سنگین‌ترین مالیاتی است که ما در افغانستان ملاحظه کردیم.<sup>۱</sup>

همانطوری که نقل قول شد، حکومت شورا ضعفهای متعددی داشت که قسماً ناشی از جامعه بسته هزاره‌ها می‌شد و قسمی هم از دست اندرکاران امور، ولی با این حال یگانه

۱- شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، صص ۳۳۰-۳۳۲ (به نقل از کتاب افغانستان، اسلام و نوگرایی

حکومتی بود که هزاره‌ها پس از آن شکست سخت تاریخی عصر امیر عبدالرحمن خان، به دست خود ساختند و خود هم آن را تخریب نمودند. ناکارآمدی این حکومت که بیشتر ناشی از عدم تجارب و یا شاید هم از تعصب بیش از حد سردمداران امور بود، باعث گردید که جامعه هزاره را پس از اندک امیدواری دوباره به ناامیدی تاریخی مواجه سازد. و تنش درونی کتله هزاره را به نمایش گذارد.

نکته مهم و جالب در شکست حکومت شورا که در حقیقت شکست تمام جریانات سیاسی شیعه بعد از آن خواهد بود، عدم سازش سه جریان فکری است که ریشه در گذشته دارد، ولی در حوادث سالهای دهه شصت و هفتاد بیشتر به ظهور رسید. طبقه ملاک و خوانین با روحانیت سنتی از یک سو (که در عین رقابت با هم در برابر دیگران متحد می‌نماید) قشر روحانیون جوان و تندرو که دیگر جوان نیستند، ولی همان گرایشات را به نحو دیگری حفظ کرده‌اند و قشر تحصیل کرده غیر روحانی. نقش ناسازگاری این سه دسته را در جنگهای داخلی و انشعابات به خوبی باز خواهیم یافت. زیرا پس از هر اقدام وحدت‌گرایانه، دوباره صفوف از هم جدا می‌گردد.

### بخش چهارم

#### رقابتهای سیاسی و گروهی

کودتای ۷ ثور، همانظوری که کلیت جامعه افغانستان را دچار یک سردرگمی سیاسی - اجتماعی نمود، جامعه هزاره را نیز دگرگون ساخت. طلاب جوان طرد شده از مدارس که در اواخر عصر ظاهر شاه و دوران داود خان، حلقه های سیاسی مخفی برای خود ساخته بودند، با پیشامد و دگرگونی های اجتماعی، عملاً در رأس جریانات مخالف دولت قرار گرفتند. قیام مردم در هزاره جات به اینها فرصت داد که تحت عنوان های مختلف در صف جهاد داخل شده، جهاد کنندگان را به گروه و دسته خود شامل سازند. و یا از جمع مجاهدین برای خود افرادی جذب کرده گروه جدیدی را تشکیل دهند.

در اینجا این واقعیت را باید اعتراف نمود که خوانین به هر دلیلی بود، به زودی از صحنه بازی احزاب جوان حذف شده نابود و یا حاشیه نشین شد و یا زیر دست طلاب جوان قرار گرفتند. جوانان تحصیل کرده غیر روحانی به دو دلیل از جامعه هزاره رانده شدند، آنهایی که طرفدار جریان چپ روسی بودند به خاطر رژیم و آنهایی که چپ طرفدار چین بودند، نیز موقعیت نیافتند. تحصیل کردگان بی طرف به جریانات اسلامی گراییده زیر قومانده طلاب جوان قرار گرفتند. لذا صحنه بازی تنها برای قشر روحانی خالی ماند که با هم به رقابت پرداختند. در رأس دو جریان (شورا و حرکت) روحانیون با



نام و نشان قدیمی و در رأس جریانهای دیگر اکثراً طلاب جوان قرار گرفتند. اینجا بود که همان رقابتهای سر منبر و یا اخراج شدن از مدارس، قواره و شکل خود را تغییر داده به رقابتهای بزرگتر سیاسی و تبلیغات سوه علیه همدیگر مبدل شد. اگر مبالغه نشود به تعداد طلاب فعال حوزه‌ها در گذشته حزب و گروه ساخته شد که رفته رفته پس از چند ماه و چند سال تعدادشان به چند عدد کاهش یافت. دیگران یا دنبال کار خود رفتند و یا در کنار دیگران قرار گرفتند. از آنجایی که پایگاه اکثر به اتفاق اینگونه جریانات در خارج، ایران اسلامی پس از پیروزی انقلاب بود، همزمان با تشکیل این دسته‌جات، تلاشهایی برای اتحاد این گروه‌های تازه تشکیل و قدیمی نیز صورت گرفت که به یکایک آنها اشاره می‌کنیم.

### ۱- جبهه آزاد بیخش انقلاب اسلامی افغانستان

اگر به تاریخچه تأسیس بسیاری از احزاب نگاه کنیم به این واقعیت آگاهی می‌یابیم که با وجود تشکیل شدن بسیاری آنها در سال ۵۷ و ۱۳۵۸ تاریخچه تأسیس خود را سالهای دهه چهل و یا اوایل دهه پنجاه رقم زده‌اند که با در نظر داشت سن و سواد اغلب رهبران آن روزی، این اسناد واقعاً قابل تأمل است. زیرا در آن شرایط این واقعیت افتخار بود که کدام گروه زودتر تشکیل شده و کدام شخص اول انقلابی بوده است. بهر حال در اوایل سال ۱۳۵۸ پس از تشکیل تعدادی از احزاب شیعی و شروع فعالیت‌شان در ایران، جبهه آزاد بیخش متشکل از احزاب زیر به وجود آمد:

حرکت اسلامی افغانستان

نهضت اسلامی افغانستان

روحانیت و جوان افغانستان (رجا)

سازمان نصر افغانستان

سازمان نیروی اسلامی افغانستان

اتحادیه علمای افغانستان

مجاهدین خلق افغانستان

جنبش مستضعفین افغانستان

اسلام مکتب توحید

حزب رعد اسلامی افغانستان<sup>۱</sup>

نشریه این جبهه به نام «عاشورا» یاد می‌شد که یکی دو شماره بیشتر به نشر نرسیده با

انحلال جبهه، نشریه آن نیز از بین رفت. با اینکه گروه‌های شیعی به ظاهر با هم متحد شده، جبهه واحدی را تشکیل داده بودند، ولی تنش درونی شان به حدی حاد بود که خود جبهه علناً همدیگر را متهم به مزدوری برای دولت خلقی می‌نمودند. از جمله آقای دا کتر موسوی که فعلاً در لندن به سر می‌برد و آن روز رهبری کانون مهاجر را به عهده داشتند، در یک جلسه علناً آقای محسنی رهبر حرکت اسلامی را متهم می‌کند که هر خلقی پلقی است در حرکت جمع شده است. نگارنده نوار این جلسه را شنیده است که آقای محسنی با ناراحتی اتهامات علیه خود را رد می‌کند!

اینگونه برخوردها در همان آغاز تشکیل احزاب خرد و بزرگ نوید یک فاجعه را در جامعه بسته هزاره‌جات می‌داد که در نهایت همینطور شد. ولی در آن شرایط هیچ کس تصور نمی‌کرد که این برخوردهای کوچک لفظی، فردا در جبهات جنگ مشکلات فراوانی خلق خواهد نمود. اینجا بود که از جبهه آزادیبخش جز اسم اثری در تاریخ انقلاب باقی نیست و زود از بین رفت.

## ۲- جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان:

به دنبال شکست جبهه آزادیبخش و یک دوره رقابت بی‌ثمر بین گروه‌ها، باز هم به تشویق میزبانان و درک خود گروه‌ها، نشستهای وحدت خواهانه شروع شد. اما این بار سعی گردید تا بیشتر گروه‌های به اصطلاح خط امامی دور هم جمع گردند. چون تضاد بین دو خط فکری طرفداران امام و دیگران خیلی حاد شده بود. آقای عالمی بلخی یکی از اعضای برجسته جبهه متحد دربارزه ریشه تلاشها و سرانجام تشکیل این جریان این طور می‌نویسد:

«در همین راستا (وحدت بین گروه‌های همسو) به تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۰ جلساتی برای رسیدن به اتحاد بین جریانهای زیر صورت گرفت:

سازمان نصر

سازمان فدائیان اسلام

نهضت اسلامی

جنبش اسلامی مستضعفین

اسلام مکتب توحید

فدائیان امت مسلمان

روحانیت جوان افغانستان

در جلسه بعدی، نهضت اسلامی به دلیل پاره‌ای مسائل داخلی خودشان

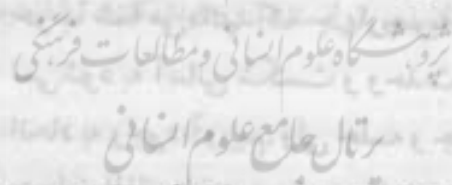


از شرکت در جلسات تا یک ماه دیگر عذر خواست و جلسات بین ۶ جریان دیگر ادامه پیدا کرد و به تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۴ به دلیل مسائلی که ذکرش لازم نیست، سازمان نصر افغانستان پس از آنکه حتی اسم ائتلافی انتخاب و اعلامیه هم تهیه شده بود، از شرکت در جلسات خودداری نمود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۶ اعلامیه ائتلاف بین چهار گروه منتشر گردید:

- سازمان اسلام مکتب توحید.
- سازمان روحانیت و جوان افغانستان (رجا).
- سازمان فدائیان اسلام.
- فدائیان امت مسلمان افغانستان (فاما).

جنبش اسلامی مستضعفین افغانستان... از ۱۳۶۲/۴/۲۰ رسماً عضو جبهه متحد شد.<sup>۱</sup>

علت چه بوده و چه کسی حق به جانب می باشد، مسأله دیگری است. ولی نفس اینکه همواره تلاشها به بن بست می رسیده، واقعیتی است انکارناپذیر! با اینکه خود جبهه متحد تا تشکیل حزب وحدت عنوان را با خود داشت، ولی در عمل باز هم گروه ها مسیر خود را طی می کردند که این هم یکی از مشکلات جامعه هزاره و شیعه می باشد که در عین اتحاد باز هم وحدت عمل وجود ندارد. و همین حالا نیز مسیر جبهه متحد در درون حزب وحدت جناح آقای اکبری یعنی پاسداران جهاد کاملاً مشخص، حتی با هم درگیراند، هر کدام نشریه جداگانه دارند.



### ۳- ائتلاف چهارگانه:

پس از به بن بست رسیدن جریان ائتلاف خواهی در قالب جبهه متحد بین تمامی گروه های همسو و خط امامی، تلاشهای دیگری باز هم در قالب چهارگروه خط امامی ادامه پیدا نمود که سرانجام در سال ۱۳۶۳ منجر به ائتلاف چهارگانه شد. ولی پس از اعلان و مصاحبه سخنگوی آن، خود به خود منحل شد. در شناسنامه احزاب به نقل از آقای عالمی بلخی درباره این ائتلاف اینطور آمده است:

در فصل پاییز سال ۱۳۶۳ در ادامه تلاشهای وحدت طلبانه به ویژه بین گروه های همسو، جلسات وحدت بین مسئولین چهار جریان که عبارت بودند از:

سازمان نصر افغانستان  
 پاسداران جهاد اسلامی افغانستان  
 نهضت اسلامی افغانستان

جبهه متحد انقلاب اسلامی آغاز گردید و حدود ۶ ماه این جلسات دوام پیدا کرد. سرانجام با به وجود آمدن موانعی که توضیح آنها به فرصت دیگری موکول می‌گردد، مسئولین گروه‌ها از اتحاد منصرف شده و ادغام گروه‌های یادشده در همدیگر را به ادامه جلسات و زمینه سازی‌های بیشتر محول کرده، بین چهار جریان یاد شده ائتلافی در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۹ اعلام شد...

امضاها: عبدالعلی مزاری نماینده سازمان نصر، سید حسین عالمی نماینده جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان، یوسف زکی نماینده نهضت اسلامی افغانستان، قربانعلی محقق نماینده پاسداران جهاد اسلامی افغانستان،<sup>۱</sup>

به تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۴ خبر ائتلاف این گروه‌ها از سوی رسانه‌های خبری جمهوری اسلامی ایران نشر شد. اولین و آخرین سخنگوی این ائتلاف رهبر شهید استاد مزاری بود که وقتی در سال ۱۳۶۵ در تربت جام از ایشان در این رابطه سؤال شد، اینطور قضیه را شرح دادند:

«راستش ما در آن زمان جلسات وحدت داشتیم نه ائتلاف. بحث سر این بود که این چهار گروه به یک وحدت کامل در داخل و خارج برسند. خوب شما می‌دانید که چهار گروه به یک حزبی را که تشکیل شده نمی‌شود به آسانی شکست و وحدت به وجود آورد. ما قصد داشتیم اتحاد به وجود آوریم. ولی جلسه و جلسه بازی به درازا کشید و از داخل جبهات افغانستان هم مرتب مجاهدین و قومندانان پیغام می‌فرستادند که زود باشید، خیلی دیر شده ما به خاطر پاسخ‌گویی به نیازها و خواسته‌های مجاهدین داخل، تصمیم بر این گرفتیم که فعلاً جهت اعلام مواضع، ائتلاف تشکیل بدهیم و بعد وحدت که شدنی است. لذا تصمیم گرفته شد که چهار گروه اعلام مواضع کنند. وقتی این کار (مصاحبه) صورت گرفت، اعتراضات شد که در شرایط ائتلاف گنجانیده نشده که به نام گروه‌های دیگر مصاحبه شود.

ما هم راجع به اینگونه تنگ نظری‌ها اعتراض داشتیم و یاد آور شدیم که



با اینگونه موضع گیری نمی شود به اتحاد دست یافت. روی هم رفته با میانجیگری و عذرخواهی ها جلسات دوباره آغاز گردید و ما با هم دیگر تعهد سپردیم که در مسائل افغانستان مواضع مشترک داشته باشیم و در مسائل سیاسی جاری یک موضع اتخاذ کنیم.

پس از اعلام ائتلاف دفتر ما (دفتر سازمان نصر افغانستان) در پاکستان از سوی رژیم حاکم بر آن کشور بسته شد، ما به سراغ آقایونی که با ما ائتلاف کرده بودند رفتیم. تقاضا نمودیم که بیاییم اعلامیه مشترک بدهیم، یک هفته، ده روز بدون کدام نتیجه قطعی این مسأله معطل ماند و سرانجام به ما پیغام دادند که مسأله پاکستان مسأله ما (ائتلاف) نیست، چون دفتر ما را بسته که ما موضع بگیریم. شما خود به تنهایی به خاطر بستن دفترتان اعلامیه بدهید. گرچه ما اصرار کردیم که در انقلاب اینطور نیست که مسأله من و تو مطرح باشد، باید مواضع مشترک گرفته و اعلام گردد....<sup>۱</sup>

بهر حال این ائتلاف هم به زودی از هم پاشید و کار به جایی نبرد. شکست پشت شکست درباره اتحادها، این واقعیت را به نمایش می گذارد که جامعه هزاره هنوز حوصله لازم برای قبول همدیگر را پیدا نکرده اند. این تلاشها در شرایطی به بن بست می رسد که جنگ داخلی در سراسر هزارستان بیداد می کرد. جنگ بین شورا و پاسداران، جنگ بین حرکت و نصر، حرکت و پاسدار، نصر و شورا و سرانجام همه با هم چنان جامعه هزاره را در خود گرفتار ساخته بود که تمامی افتخارات اولیه قیام زیر سؤال رفت. اما رهبران با تمامی ادعاهایشان نمی توانستند؛ وحدت کنند تا از جنگ داخلی جلوگیری گردد.

#### ۴ - شورای ائتلاف یا ائتلاف هشکانه:

پس از شکست ائتلاف چهارگانه با اینکه در جبهات، جنگ داخلی ادامه داشت؛ نشستها در خارج کشور با وقفه های طولانی همچنان دنبال می شد. هر چند تشهای جدی نیز وجود داشت و کار به استفتانات و فتواها علیه هم کشیده بود. با تمامی این مشکلات، سرانجام در سال ۶۶ شورای ائتلاف رسماً اعلام گردید. آقای عالمی اولین سخنگوی این ائتلاف سیر تحولات تشکیل این ائتلاف را اینطور شرح می دهد:

«پس از مدتهای طولانی به تعویق افتادن تحرکات وحدت طلبانه و

هماهنگ کننده بین احزاب اسلامی، سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۴

جلسه‌ای بین پنج حزب و سازمان که عبارت بودند از:

نیروی اسلامی

پاسداران جهاد اسلامی

سازمان نصر

نهضت اسلامی

و جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان برگزار شد و در این جلسه در

رابطه با ایجاد هماهنگی بین جریانهای یاد شده بحث صورت گرفت.

پس از توافق در مراحل مقدماتی، در مورد به وجود آوردن شورای

هماهنگی ادامه بحث به جلسه بعد موکول گردید.

به تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۹ جلسه جریانهای یاد شده به اضافه حزب دعوت

اتحاد اسلامی افغانستان برگزار شد... و اعلامیه‌ای که بیانگر موجودیت

شورا باشد تهیه و در همین تاریخ (۱۳۶۵/۱۱/۱۹) پخش و اعلام گردید.

امضاها: خلیلی، هاشمی، موسوی، محقق، محقق، زاهدی.<sup>۱</sup>

البته این اعلامیه در آن شرایط پخش نشد و علت هم تنش‌هایی بود که لازم نیست،

بیان گردد. و بعد آقای عالمی در ادامه بحث خود می‌نویسد:

«در راستای تصمیم احزاب اسلامی افغانستان مبنی بر ایجاد هماهنگی

بین احزاب در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۲۰ مسئولین احزاب:

سازمان نصر

حرکت اسلامی

نهضت اسلامی

جبهه متحد انقلاب اسلامی

پاسداران جهاد اسلامی

سازمان نیروی اسلامی

حزب دعوت اتحاد اسلامی

و حزب الله افغانستان ملاقاتی با آیه الله خامنه‌ای که آن زمان سمت

ریاست جمهوری اسلامی ایران را داشت، انجام دادند که در نتیجه این

جلسه پس از بررسی‌های مفصل از وضعیت انقلاب اسلامی در

افغانستان قرار شد ائتلافی بین احزاب هشتگانه شیعی یاد شده که مرکز

فعالیت‌های سیاسی آنها در ایران بود، به وجود بیاید.



در ادامه جلسه کار تدوین اساسنامه‌ای برای ائتلاف آغاز گردید و پس از یک ماه و اندی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۲۶ به تصویب نمایندگان احزاب هشتگانه آقایان افتخاری، خلیلی، زاهدی، عالمی، محقق زاده، قاری احمد، جاوید و محقق افشار که برای تدوین و تصویب اساسنامه معرفی شده بودند، رسید...

پس از تدوین و تصویب اساسنامه ائتلاف، مدتی نسبتاً طولانی سپری گردید تا نمایندگان احزاب و گروه‌های عضو رسماً در ائتلاف معرفی و شرح وظایف تهیه و تدوین شد.<sup>۱</sup>

اگر خارج از ایران به پاکستان آن روز نظر اندازیم، همزمان با تشکیل شورای ائتلاف هشتگانه در تهران، در پشاور هم روی تشکیل یک دولت موقت تلاش می‌گردید که اولین دولت موقت، به ریاست آقای احمدشاه احمدزی در حوت سال ۱۳۶۶ اعلام موجودیت نمود. با اینکه اتحادها و ائتلافات گروه‌های پاکستانی هم شکننده و زودگذر بود، ولی این تفاوت را داشت که توجه جهانیان بیشتر به سوی آنها معطوف بود تا به گروه‌های مقیم ایران. لذا آنها زودتر توانستند اختلافات خود را کنار بگذارند و یا مجبور به کنارگذاری اختلافات خود شدند!

شورای ائتلاف هشتگانه از نگاه شرایط زمانی در یکی از حساسترین مراحل بحرانی کشور مطرح شد، به خصوص پس از خروج ارتش سرخ روسی در ۲۶ دلو ۱۳۶۷ و تشکیل دولت موقت دوم به رهبری مجددی که به تاریخ ۱۳۶۷/۱۲/۴ اعلام گردید، تنشهایی به وجود آمد. درباره شورای تشکیل دهنده دولت، بحثهای داغی صورت گرفت که به بحث جداگانه‌ای نیازمند است. ولی واقعیت این بود که اساسنامه شورای ائتلاف پیش از اینکه مشکل جامعه هزاره و شیعه افغانستان را حل کند، دشواری‌هایی پیش پای احزاب شیعی قرار می‌داد. به اندازه‌ای این اساسنامه زننده و دور از واقعیت‌های جامعه افغانستان تدوین شده بود که آقای عالمی از آوردن برخی بندهای آن در مقاله خود که در میثاق وحدت چاپ شد، تعمداً خودداری نمود.

حقیقت این بود که اساسنامه شورای ائتلاف هویت مستقل سیاسی گروه‌های شیعی را زیر سؤال می‌برد، لذا گروه‌های مقیم پشاور بدون اینکه با گروه‌های شیعی یا شورای ائتلاف به مذاکره بنشینند، تعمداً تمایل مذاکره با دولت ایران را اعلام می‌کردند، چراکه در اساسنامه شورای ائتلاف صلاحیت مذاکره با نهادهای خارج از مسائل داخلی ائتلاف به مشوره مقامات ایرانی گذاشته شده بود و این بهانه‌ای دست احزاب پشاور داده بود به این شرح:

## ماده ۵- تشکیل ائتلاف

۱- شورای مرکزی: این شورا به عنوان عالیترین مرجع تصمیم گیری و هماهنگی در امور ائتلاف می باشد و جلسات آن با حضور اکثریت نسبی اعضا و نماینده ولایت فقیه تشکیل شده رسمیت می یابد.

تبصره دو: نمایندگان اصلی و علی البدل احزاب با معرفی کتبی عالیترین مرجع هر گروه یا حزب و با تأیید نماینده ولایت فقیه در امور افغانستان برای مدت شش ماه به عضویت شورای مرکزی پذیرفته می شوند.

۲- سخنگو: تبصره دو - اداره جلسات قبل از انتخاب سخنگو به عهده نماینده ولایت فقیه می باشد.

تبصره پنج: جلسات شورای مرکزی ائتلاف حداقل هر ۱۵ روز یکبار تشکیل و در صورت ضرورت به پیشنهاد سخنگو و تأیید نماینده ولایت فقیه جلسه فوق العاده تشکیل خواهد شد.

هیأت داوری:

تبصره یک: هیأت داوری بنا به درخواست هر یکی از اجزای ائتلاف و صلاحدید نماینده محترم ولایت فقیه در امور افغانستان و به ریاست ایشان تشکیل خواهد شد.

تبصره دو: چگونگی تشکیل هیأت داوری به عهده نماینده محترم ولایت فقیه می باشد.

این اساسنامه در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۲۶ در پنج ماده و بیست و یک بند و دوازده تبصره به تصویب اعضای شورای ائتلاف اسلامی افغانستان و نماینده ولایت فقیه در امور افغانستان رسید.<sup>۱</sup>

با اینکه اعضای شورای ائتلاف مدعی استقلال سیاسی بودند، ولی مفاد اساسنامه ادعای آنها را تکذیب می نمود. لذا نشریات گروه های مقیم پشاور از حق خواهی گروه های مقیم ایران، به عنوان درخواست ایران و خواسته مقامات ایرانی نام می بردند، به این شرح:

«منابع دیپلماتیک می گویند که علی اکبر ولایتی درباره دادن ۳۰ درصد کرسی ها به سازمانهای شیعی بسیار پافشاری دارد و خبرگزاریهها نقل کردند که حکومت ایران بر مجاهدین فشار وارد می کند و سفیر ایران در پاکستان نیز به مداخله برخاسته است به گونه ای که شیخ سیاف را وادار کرد به اینکه بگوید:



شما برای اینکه حکومت ما را به رسمیت بشناسید، اگر پول می خواهید که ما حاضریم تلاش کنیم برای شما پول تهیه کنیم تا ما را به رسمیت بشناسید. اما اگر قسمتی از خاک افغانستان را می خواهید تا ما را به رسمیت بشناسید، این فرصت را به شما نخواهیم داد. شما ما افغانها [پشتونها] را خوب می شناسید.<sup>۱</sup>

توهین آشکار پشاورى‌ها به مقامات ایرانی و گروه‌های افغانستانی مقیم ایران بی دلیل نبود، چراکه شورای ائتلاف صلاحیت مذاکره مستقیم با آنها را نداشت. احتمال اینکه احزاب سیاسی وابسته به کشورهای بزرگ در جهان زیاد باشد، وجود دارد؛ ولی هیچکدام در اساسنامه خود مثل شورای ائتلاف رسماً به عدم صلاحیت خود اعتراف نکرده و نمی کنند.

ولی این حقیقت داشت که ائتلاف در آن شرایط با تمامی مشکلات، کارهای مثبتی هم برای مردم شیعه انجام داد که هر وجدان‌بیداری نمی تواند از آن چشم پوشی کند. ولی عظمت و اقتدار مردم شیعه و هزاره‌ها و وحدت‌زنده کرد نه ائتلاف! چراکه ائتلاف حرکت به سوی هدف با تکیه به عصا بود و وحدت حرکت با پای خود و بدون اتکا به دیگران.

### بخش پنجم

#### حزب وحدت، فکر خودگردانی، دوستی‌ها و دشمنی‌ها

ممکن است درباره تشکیلات حزب وحدت، بتوان نقص‌های زیادی را برشمرد، ولی این حقیقت که حزب وحدت ثمره تمامی شکست‌ها و موفقیت‌های چندین ساله جریانات سیاسی هزاره و شیعه بود را نمی توان انکار کرد. حزب وحدت بر تمامی پندارها که هزاره‌ها و شیعیان صلاحیت اداره امور را ندارند، خط بطلان کشید. ولی از همان ابتدا کسانی که چشم دیدن اقتدار این مردم را نداشتند، و همیشه هزاره را خوار و ذلیل می خواستند با تبانی تمامی دشمنان این قوم، در صدد برآمدند که این وحدت پایدار نماند! چون اگر وحدت پایدار می ماند تئوری «قیمومیت» پوچ و بی محتوا می گردید. چراکه از همان روزی که حزب وحدت اعلام موجودیت نمود، طراحان و طرفداران «تئوری قیمومیت» شعارشان این بود که جامعه شیعه افغانستان هنوز به جایی نرسیده که وحدت کند. ائتلاف برای اینها بهترین تشکیلات سیاسی است. زیرا گروه‌ها هنوز نمی توانند همدیگر را تحمل کنند! این حرف، حرف اول مخالفان وحدت بود و از

همان ابتدا که وحدت به وجود آمد، طرح شکست آن نیز ریخته شد. تاریخ تمامی تلاش‌های وحدت خواهانه و ضد وحدت را در دل خود ثبت نموده و برای آیندگان به یادگار گذاشته تا درباره آنها با انصاف قضاوت کنند.

اما درباره اینکه چرا وحدت به وجود آمد و یا چگونه وحدت به وجود آمد؟ تحلیل‌های فراوان و مختلفی است. مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان که قضا یا را به دور از مسائل گروهی ارزیابی می‌کند در شرایط بحرانی حزب وحدت در سال ۱۳۷۳ راجع به ضرورت تشکیل این حزب اینطور تحلیل نمود:

«مردم و سران واقعی شیعه، از روش توهین آمیز شورای ائتلاف در داخل و خارج رنج می‌بردند. در داخل ائتلاف به لحاظ عدم صلاحیت و عدم اختیار در موضع‌گیری‌ها در خارج، به خاطر تحقیر دولت موقت در نادیده‌گیری حقوق شیعیان در حکومت آینده.

بنابراین، تعدادی از سران احزاب سیاسی با درک این دو مقوله، برای اولین بار دست به یک اقدام تاریخی زده و بدون مشوره و حتی نظر دیگران حزب وحدت اسلامی افغانستان را در تابستان سال ۱۳۶۸ در ولایت بامیان بنیان نهادند. این تشکل از همان ابتدا با استقبال گرم مردم روبرو شد. مخالفت شدید بسیاری از سران احزاب و ائتلاف را برانگیخت که شرح ماجرای آن واقعاً خواندنی و عبرت‌آمیز است. که هرگاه اعلامیه‌های پشتیبانی از سوی طلاب جوان، اقشار دیگر اجتماع و مهاجرین را با عکس‌العمل شدید سران ائتلاف در سالهای ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ با اعلامیه‌های سال جاری [۱۳۷۳] مقایسه کنیم واقعیت تلخی برای ما روشن می‌گردد و آن مخالفت برخی از سران احزاب با مردم ما، تحت عنوان حمایت از مردم است.»<sup>۱</sup>

گذشته از اینگونه تحلیل‌ها که از بیرون ارائه می‌شد و طبعاً نمی‌توانست، آنچه را که خود تشکیل دهندگان حزب وحدت درک نموده، درک کنند، واقع بینانه‌ترین نظریه درباره تشکیل حزب وحدت را خود رهبر شهید که یکی از بنیانگذاران این حزب مردمی بود، ارائه می‌دهد. ایشان در این باره فرموده‌اند که:

«شما در جریان قضیه هستید، برادرانی که در پیشاور نشسته بودند، گفتند که شیعه‌ها در افغانستان دو درصد یا سه درصد هستند و از کل رادیوها اعلان شد که شیعه دو درصد یا سه درصد هیچ حق ندارد که در حکومت نقش داشته باشد. و این حرف عقلایی است و غیر عقلایی نیست!»



در اینجا بود که ما فکر کردیم، پس ما که تا حالا در سر و صورت می زدیم که دولت در افغانستان تشکیل بدهیم و آن دولت وابسته نباشد، حکومت ناب اسلامی باشد، وقتی که ما در افغانستان موجودیت نداریم، این حرف بی خودیست! باید امروز از موجودیت خود در افغانستان دفاع کنیم؛ ما باید اول برای این برادران اثبات کنیم که در افغانستان هستیم و روی این مسأله بود که حزب وحدت تشکیل شد.<sup>۱</sup>

همانطوری که خود رهبر شهید اشاره می کند، قبل از حوادث سال ۶۷ و ۶۸ ایشان درباره وحدت گروه ها بسیار سخت گیر بودند و حتی پیش شرطهایی داشتند که برخی رهبران از آن می ترسیدند. در سال ۱۳۶۵ در تربت جام وقتی از ایشان راجع به وحدت گروه های شیعی پرسیده شد، اینطور گفته بود:

۱- اسلامی بودن گروه ها...

۲- استقلال گروه ها...

۳- تشکیل امت واحده اسلامی...

وقتی از ایشان پرسیده شد که چرا وحدت بدون قید و شرط را که آقای محسنی رهبر حرکت اسلامی پیشنهاد کرده نمی پذیرید و برگزیده صلوات نمی گوید با ناراحتی گفت:

«و اما در مورد پافشاری ما درباره گذشته فلان جریان و عملکردها و موضع گیریهای شان چه در داخل و چه در خارج یک واقعیت است. وحدت لفظی در دنیا ارزش ندارد و بر فرض کسی بیاید بگوید انسانها چون همه بشرند از هر نگاه با هم یکی هستند. اسلام، مسیحی، یهودی، مارکسیست، بودایی همه یکی است. این حرف بی معنی خواهد بود. چون با ارزشهای مکتب است که تفاوتی ایجاد می گردد. پس آنچه ارزش دارد مکتب و اعتقادات مکتبی است. بنابراین وقتی مشکلات و ریشه های اختلاف ارزیابی می گردد باید بررسی شود که در طول هشت سال انقلاب چه عملکردهایی از گروه ها دیده شده، اگر این قضیه مورد بررسی قرار نگیرد ممکن است بعداً انقلاب ضربات سختی را از همین ناحیه متحمل گردد. زیرا در این اختلافات و درگیری های خانمانسوز، مائوئیستها، پدر وطنی های روس، امریکاییها و عناصر فاسد و مفسدین به اخلاق جنسی دست داشتند و دارند. و هرگاه این قضیه ارزیابی نگردد، انقلاب از مسیر اصلی خود خارج می شود و معنی اتحاد بدون

بررسی در شرایط کنونی اتحاد با چین و امریکا و روسیه است. و اگر اتحاد هم نباشد سازش با آنهاست. و این کار به ضرر اسلام بوده و مسلماً این شعار گذشته را صلوات به نفع روس و امریکا و چین می باشد.

اینگونه حق کشی باعث می شود که در آینده هم عناصر نفوذی دشمن همچنان در بین مجاهدین حضور داشته باشند. ما به آنچه در کم و کیف آن علم داریم خود را مسئول می دانیم که در برابر آن مقاومت و پافشاری کنیم و این کار به هیچ وجه مخالفت با اتحاد نخواهد بود. ما اتحاد با معیار و متد اسلام و مکتب را خواهانیم نه اتحاد بی معیار را...<sup>۱</sup>

گفتنی است که نظریات رهبر شهید با آقای محسنی رهبر حرکت اسلامی همیشه در تضاد بوده و هست. در آن شرایط، آقای محسنی به این نظریه بود که اگر مجرمین قبل از وحدت محاکمه شوند و یا طرد گردند وحدت صورت نمی گیرد. لذا مدعی بودند که بر گذشته صلوات، بدون کدام قید و شرط باید وحدت شود. چون می دانستند که رهبر شهید از شروط خود راجع به استقلالیت احزاب و معیارهای دیگر گذشته نیست. لذا در آن زمان شعار وحدت بی قید و شرط را سر می داد، یعنی مخالف نظر رهبر شهید.

اما زمانی که نظر به شرایط زمانی و فشارهای خارجی، وحدت بین گروه ها صورت گرفت و حتی نمایندگان خود آقای محسنی هم میثاق وحدت را امضا کرده دست بالای قرآن گذاشته وحدت را قبول کردند، آقای محسنی، شرطهایی برای وحدت گذاشت که رهبر شهید در این باره می گوید:

«تا این وقت که جنگهای داخلی بود هر مخالفتی که می شد، صرفاً جنبه شعاری داشت. هر کس می تواند شعار مفت بدهد و جنگ را محکوم کند، ولو خودش هم به این شعار معتقد نباشد. آقای محسنی در سخنرانی های خود مکرراً می گفت و اعلان می کرد که اگر روزی در افغانستان آتش بس شود، من در مکه رفته دو صد رکعت نماز می خوانم و اگر روزی در بین شیعیان وحدت شود، من در مکه رفته هزار رکعت نماز می خوانم. این را در سخنرانی های خود شعار می داد و می گفت. مردم هم که مهاجر شده و بیرون رفته بودند و فشار دیده بودند، این حرف را خوب استقبال می کردند.

اما روزی که ما به خاطر حفظ موجودیت تشیع و هزاره در افغانستان تصمیم گرفتیم وحدت کنیم، آقای محسنی می گفت که اولین شرط ما در وحدت بی شرط بودن وحدت است. یعنی کسی شرط قایل نشود. شش نفر از اعضای شورای مرکزی اش در بامیان آمد، وحدت را امضا



کرد و برگشت. آقای محسنی که تا حالا خلاف مبنای فکری اش شعار می داد، فکر می کرد که تا حالا که جنگ را تقویت می کردم و اختلافات بود، من وحدت را شعار می دادم، حالا که اینها آمده وحدت کرده اند دیگر چه بگویم؟

این بود که از بی شرط بودن وحدت گذشت، سه شرط ماند. اعضای شورای مرکزی در بامیان نشستند هر سه شرط را قبول کردند. اما وقتی خارج رفتیم، نه شرط شد، دوازده شرط شد. آخرش به این نتیجه رسیدیم که ایشان نمی آیند.<sup>۱</sup>

اینجاست که ما شاهد تنش دوامدار بین رهبران شیعی از آغاز انقلاب تا حال بوده هستیم و طبعاً در تحلیل ها و موضع گیریها هر کسی و هر گروهی کوشیده و می کوشد که حرف و نظر خود را حق و حقیقت جلوه داده بر باطل بودن نظریات و دیدگاه دیگران تأکید ورزند. در همین مثال بالا که یک روز رهبر شهید شرط می گذاشت و روز دیگر آقای محسنی، این حقیقت روشن می گردد که اینها تا اخیر همدیگر را تحمل نکردند. و این عدم تحمل دو شیعه و دو روحانی شیعه، جز مسائل نژادی چه می تواند باشد؟ آقای محسنی هم روحانی شیعه است و دم از حقوق شیعیان می زند و رهبر شهید هم یک روحانی شیعه و دم از آزادی شیعیان می زد. تنها تفاوتی که وجود داشت در قومیت اینها بود. یکی هزاره شیعه بود و دیگری شیعه غیر هزاره.

همین تفاوت اندک، خط دو مدار تنش بین جامعه هزاره شیعه و شیعه غیر هزاره را از زمان امیر عبدالرحمن خان تا عصر طالبان ترسیم می کند. حرکتی ها و مخالفین حزب وحدت، تمامی بدبختی های جامعه شیعه را به عهده رهبر شهید و یاران او می گذارند وحدتی ها و طرفدار این جریان نیز تمامی بدبختی ها را به عهده آقای محسنی و همفکران او (چه در حرکت و چه در غیر حرکت) می دانند، چه کسی حق به جانب است و کدام گروه حق می گوید، مشکلی است که هرگز حل نخواهد شد، مگر اینکه این جامعه بیدار شود. چه وقت و چگونه هیچ کس جز خدا نمی داند!

آیا روزی خواهد رسید که یک حرکتی و یا یک وحدتی عینک گروهی را از چشم بیرون کشیده، نظریات رهبران خود را نقد کند؟ نگارنده فقط سؤال را طرح می کنم، به طور مثال:

یک حرکتی می تواند از خود بپرسد که آیا در آن شرایط که آقای مزاری وحدت با معیارهای اسلامی و مکتب را می خواست، آقای محسنی وحدت بدون قید و شرط را، حق با کدام بود؟ بعد در شرایطی که وحدت به وجود آمد بدون کدام قید و شرط - حتی

یک جنایتکار از هیچ جناحی محاکمه نشد. آقای محسنی برای پیوستن به وحدت شرط گذاشت؟ در این وقت، حق با کدام طرف بود؟ و حال که باز شعار وحدت پس از ائتلاف سر می دهد و با همانهایی که تا دیروز قبول نداشتند، می خواهد وحدت کند، حق با کیست؟ و طبعاً همین سؤال مربوط به وحدتی ها و یک وحدتی نیز می شود که این سیر تحولات وحدت خواهی رهبر شهید، و رهبری فعلی حزب و مسئولان را چگونه ارزیابی می کند؟ هر کسی از دو طرف اگر مرد است با به کارگیری وجدان و عقل و منطق به سؤالات بالا پاسخ گوید، نه با پیش فرض باطل دانستن طرف مقابل و حق به جانب بودن خود و گروه خود که در آن صورت قضاوت فرقی با گذشته ها نخواهد داشت. مثل همان می شود که هیچ کس دوغ خود را ترش نمی گوید.

### ۱- حزب وحدت، اقتدارگرایی، آفت ها و بلاها:

صرف نظر از جنبه تئوریک ضرورت وحدت و تشکیل حزبی به این نام، درباره ایجاد این جریان حرفهای زیادی گفته شده است که مجال بررسی یکایک آنها نیست. اما این حزب هر چند با استفاده از تجارب ضعفهای احزاب قبلی از مجموعه احزاب شیعی به وجود آمد، باز هم به خاطر ضعف تشکیلات نتوانست آن عیوب را از خود دور نماید که بعداً به آن خواهیم پرداخت. حال باید دید این حزب چگونه به وجود آمد؟ فشرده مطالب درباره این جریان را از شناسنامه احزاب، گزینش می نمایم تا طراحان، دست اندرکاران و تشکیل دهندگان این جریان به مردم ما و تاریخ معرفی گردند.

«تلاش دوساله و شکل گیری حزب وحدت اسلامی افغانستان هر چند تلاشهای وحدت طلبانه در داخل کشور از سالهای ۶۵ و ۶۶ آغاز شد، ولی آغاز رسمی و جدی اقدامات وحدت خواهی سال ۱۳۶۷ است که به تدریج پس از کنگره ها و نشستهای متعدد در سال ۶۸ به ثمر می رسد. کنگره سراسری مجاهدین مناطق مرکزی در پنجاب:

در سال ۶۷ برای ایجاد تفاهم و رفع اختلافها و نزدیک شدن به اتحاد، در طی یک نشست بین آقایان اکبری، عرفانی، صابری و سجادی تصمیم گرفته شد که به تاریخ ۲۱ الی ۲۴/۴/۱۳۶۷ کنگره سراسری مجاهدین مناطق مرکزی با شرکت مسئولین و سران سازمان نصر و پاسداران جهاد از کلیه مناطق، برگزار گردد. کنگره مذکور به مدت ۴ روز همزمان با بیستمین سالگرد شهادت علامه سترگ، بنیانگذار نهضت اسلامی افغانستان سید اسماعیل بلخی در مرکز ولسوالی پنجاب برگزار شده به پایان رسید. ... در جلسه تاریخ ۱۶/۶/۱۳۶۷ اتحاد کامل سازمان نصر و پاسداران را



اعلام نموده و منشور اتحاد را در ۱۲ ماده امضا کردند...

برای پیگیری اتحاد دو جریان مذکور و تلاش برای اتحاد همه گروه‌های شیعی، جلسه با شکوهی در ۲۰ سنبله ۱۳۶۷ در حصه اول بهسود با حضور مسئولین سازمان نیروی اسلامی و نهضت اسلامی و حرکت اسلامی و سازمان نصر و پاسداران جهاد و نیروی صلح برگزار گردید که پس از سه روز بحث و بررسی، سازمان نیروی اسلامی و نیروی صلح، پیوستن خود را به اتحاد مذکور طبق منشور وحدت اعلام داشتند... در ۶ قوس ۱۳۶۷ نشست دیگری در جاغوری با حضور احزاب و سازمانهای نهضت اسلامی، دعوت اتحاد اسلامی، جبهه متحد انقلاب اسلامی، سازمان نصر، پاسداران جهاد و نیروی اسلامی تشکیل شد که پس از چند روز بحث و تبادل نظر، همگی اتحاد را امضا کردند و تعییناتی هم صورت گرفت و اعضای شورای مرکزی اتحاد هم تعیین شد و بامیان به عنوان مرکز اتحاد انتخاب شد...

پس از سپری شدن زمستان سرد و یخ بسته هزاره‌جات و آغاز تماسها و ارتباطها برای پیگیری جریان اتحاد، تعدادی از مسئولین به تاریخ ۱۳۶۸/۳/۱۲ به سیزده ولایت کشور که اکثراً شیعه نشین هستند نامه نوشتند که به تاریخ ۱۳۶۸/۳/۲۲ در مرکز بامیان جهت تصمیم‌گیری نهایی جمع شوند. اما در ۱۳۶۸/۳/۱۴ فاجعه جانگداز رحلت رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) پیش آمد... مجدداً به همگی ابلاغ گردید که پس از مراسم اربعین حضرت امام در تاریخ ۱۳۶۸/۴/۲۴ همگی در بامیان حضور بهم رسانند و لذا به تاریخ ۱۳۶۸/۴/۲۵ رهبران و مسئولان جهاد از سراسر مناطق شیعه نشین و از کلیه احزاب و گروه‌ها جلسات تاریخی و سرنوشت ساز خودشان را آغاز کردند. این جلسات ۹ روز ادامه پیدا کرد و اعضای شرکت کننده پس از ۱۶ دور جلسه، تصمیم نهایی را مبنی بر اتحاد کامل گروه‌ها اتخاذ نموده و کمیسیونی را مأمور نمودند که قطعنامه‌ای را تحت عنوان «ميثاق وحدت» آماده نمایند. این ميثاق در ۲۰ ماده تهیه گردید و در طی مراسم با شکوهی، همگی ميثاق را امضا نموده و دست روی قرآن گذاشته و بنام خداوند سوگند یاد کردند که گروه‌های قبلی را منحل و در راه تشکیلات جدید یعنی حزب وحدت اسلامی افغانستان بذل مساعی نمایند... امضاکنندگان:

سازمان نصر: استاد صادقی، مزاری، حکیمی، نوید سجادی، هادی و واحدی  
حرکت اسلامی: هادی، فیاض، انوری، عصمت‌اللهی، رضوانی و مدرسی.

از پاسداران جهاد: اکبری، رضوانی، فکرت، غفوری و واعظی  
 از جبهه متحد انقلاب اسلامی: رضایی و احمدی  
 از سازمان نهضت اسلامی: سعیدی، باقری، افضلی و جعفری  
 از سازمان نیروی اسلامی: قائمی، حسینی و جوادی  
 تذکر: از حزب الله نماینده وجود نداشت و از طرف دعوت اسلامی هم  
 آقای سعیدی نهضت وکالت داشتند...<sup>۱</sup>

پس از امضای «میثاق وحدت» هیأت‌هایی به داخل و خارج ارسال گردید و به  
 شورای ائتلاف در خارج هم نامه فرستادند که زیر آن این شخصیتها امضا کرده بودند:  
 آقایان صادقی، سید محمدهادی، حکیمی، مدرسی، فیاض ارزگان، سید حسین انوری،  
 فکرت، باقری، افضلی، عبدالعلی مزاری، رضوانی بامیانی، سجادی، حسینی، سعیدی،  
 قائمی، اکبری، رضایی و عده‌ای دیگر. تاریخ ۱۳۶۸/۵/۱.

هیأت وحدت به خارج آمده با شورای ائتلاف دیدار می‌کند و در ضمن شورای  
 ائتلاف هم هیأتی مرکب از آقایان جاوید، موسوی، هاشمی، محقق افشار، احسانی و  
 زمانی را به داخل می‌فرستد که هیأت مذکور پس از بحث و تبادل نظر میثاق وحدت را  
 امضا نموده، به خارج برمی‌گردند. قرار می‌شود یک هیأت بلندپایه از داخل به خارج  
 بیاید که هیأت مذکور به سرپرستی رهبر شهید و عضویت آقایان صادقی نیلی، سیدهادی  
 بهسودی، هادی بلخی، شفق سرپلی، بحر لوگری، احمدی، سید شریفی، مبارز، شفیق،  
 باقری، سعیدی به تاریخ ۱۳۶۸/۱۲/۲۰ وارد تهران شد.

با اینکه تمامی گروه‌ها میثاق وحدت را امضا کردند، ولی یکسال تمام طول کشید تا  
 وضع دفاتر احزاب حل و فصل شود. در نهایت قسمت عمده حرکت به وحدت باقی  
 ماند، اما خود رهبری حرکت هرگز راضی به وحدت نشد؛ همانطوری که اشاره شد با  
 طرح شرط‌های چندگانه از پیوستن به وحدت خودداری نمود. این موضع درست بود یا  
 نادرست قضاوت با تاریخ است.

در کنگره تاریخی حزب وحدت اسلامی در بامیان در سال ۱۳۷۰ در حالی که رهبر  
 شهید در نوار مرزی برای رفتن به داخل کشور سرگردان بود، کنگره او را به دبیرکلی  
 حزب برگزید.

گرچه حزب وحدت با پشتیبانی مردم، توانست مشکلات را از سر راه بردارد، ولی  
 نظر به مسائل سیاسی و مصلحت اندیشی‌ها نتوانست قضیه را ریشه‌ای حل و فصل کند.  
 لذا از همان ابتدا احتمال هر نوع تنش موجود بود. با اینکه مدت زمانی به خاطر پیشامد  
 اوضاع و تحولات سریع سیاسی - نظامی کشور از بابت سرنگونی رژیم نجیب و پیروزی



مجاهدین، تنش‌ها تحت الشعاع قرار گرفت، ولی حضور قدرتمند شیعیان در کابل برای خیلی‌ها قابل تحمل نبود. گذشته از آن، خود اعضای حزب وحدت هم که بسیاری‌شان یک شبه بزرگ شدند، این بزرگ شدن و عظمت یافتن را نمی‌توانستند قبول کنند! چون کسی که سالها به خواری زندگی کرده یکباره آقا و بادر خود شود، برایش غیر منتظره و دوراز باور است. لذا خود را گم کردند، اینجا بود که درد سرهای حزب ورهبری آن شروع شد. در تحلیل مرکز فرهنگی نویسندگان درباره مشکلات حزب اینطور آمده است:

«بنابراین، پس از صد سال زندگی فرار از مرکز، مردم هزاره و شیعه افغانستان دارای رهبریت ملی و سیاسی شد و این تحول بزرگی به حساب می‌آید و طبعاً عکس‌العملهایی نیز در پی داشته است...»

از آنجایی که شیعیان افغانستان سالها دور از حکومت و حکومت‌داری به سر برده‌اند و در ادارات دولتهای گذشته یا حضور نداشته و یا کمتر سهم داشته‌اند، در امور اجرایی تجارب چندانی نداشته‌اند. بنابراین با وجود موقعیت خوب هم از نگاه سیاسی و هم از رهگذر فرهنگی و حتی نظامی، نظر به همان نقاط ضعف در این بعد از کارایی لازم برخوردار نبوده‌است. عدم برنامه‌ریزی دقیق در امور سیاسی سالیان دراز شیعیان را در انزوای سیاسی قرار داده بود که حتی همسایگان از قدرت و توان اصلی شیعیان غافل بودند. عدم برنامه دقیق فرهنگی و تبلیغاتی باعث شد که هنوز مردم جهان به صورت دقیق ندانند قضیه از چه قرار است. آیا شیعه یک اقلیت ناچیز است، یا یک سوم کل جمعیت کشور را همینطور در ساحات دیگر نیز ضعفهایی مشاهده می‌گردد که کادرهای اجرایی توان رفع آنها را ندارند و یا نمی‌خواهند رفع نمایند. زیرا عدم مراقبت بر عملکرد کادرهای اجرایی و یکسان برخورد نمودن با فعالین و روز گذرانها، یک نوع سردرگمی به بار آورده است.

اگر حزب وحدت اسلامی نتواند سیستم اجرایی خود را ترمیم نماید و یا قادر به اجرای امور، نظر به برخی از معذورات مصلحتی نگردد، دیر یا زود موقعیت فعلی را از دست خواهد داد. زیرا در شرایط فعلی نظر به مشکلات احزاب گذشته، باید در رأس هر اداره و پست و مقام یکی از شخصیت‌های کادر مرکزی احزاب گذشته قرار داشته باشد. حالا این شخص صلاحیت اداره چنین پست و مقامی را دارد یا ندارد فرقی نمی‌کند. مهم این است که بر اساس سهمیه بندی پدر میراثی احزاب، باید این مقام را داشته باشد...

اینگونه روش و طرز اداره در یک حزب سیاسی گسترده و مردمی

خطر آفرین است. چرا که مانع شکوفایی استعدادها گردیده و حزب را در گرداب رقابت بازی کادر وسیع و گسترده مرکزی که همه یک سیره‌اند گرفتار می‌سازد.<sup>۱</sup>

ضعف تشکیلاتی از یک سو، قدرت و اقتدار یابی هزاره‌ها در کابل از سوی دیگر، دوست و دشمن را برای شکست دادن این اقتدار تحریک نمود. جنگهای خونینی علیه حزب وحدت به راه افتاد. اما عوض اینکه حزب را نابود سازد، بیشتر قوی ساخت. اما سرانجام کار حزب از درون ساخته شد و به قول خود رهبر شهید که دشمن وقتی جاسوس تریه نمود، کار را تمام کرد.

## ۲- عظمت یابی و تفرقه‌گرایی:

شاید به تصویر کشیدن عظمت حزب وحدت و مردم هزاره و شیعه در غرب کابل در سه سال مقاومت، در شرایط فعلی که این حزب در سنگر نظامی شکست خورده است، کار ساده‌ای نباشد. ولی این حقیقت را باید قبول کرد که این مردم آنقدر عظمت یافته بودند که تحمل آن نه تنها برای دشمنان مشکل بود که حتی برای دوستان هم آسان نبود و اینها را نیز وسوسه می‌کرد که وقتی این عظمت وجود دارد، چرا ما در رأس آن نباشیم! عظمت حزب وحدت و اسطوره شدن شخص بابه مزاری به عنوان یک قهرمان برای مردم هزاره و شیعه داستانی را تداعی می‌کرد که طاووس را گفتند پر تو خیلی زیباست گفت چه کنم که دشمن جان من همین پر زیباست.

اگر قضایا به درستی مورد ارزیابی قرار گیرد به این نتیجه می‌رسیم که «عظمت یابی» مردم ما یکی از عوامل شکست آن شده است، چرا که در کشور و منطقه کسی نمی‌خواهد و نمی‌خواست که هزاره با عزت باشد! همه می‌خواستند هزاره ضعیف و ناتوان باشد تا آنها سر هزاره آقایی کنند. روی این اصل از همان روزی که هزاره به عنوان یک نیروی قدرتمند در غرب کابل مطرح شد، تمامی طرفهای درگیر و حتی حامیان خارجی آنها از این اقتدار احساس ترس نمودند. اینجا بود که طرحهای گوناگون ریخته شد تا سرانجام قدرت و عظمت حزب، همراه با رهبری آن یکجا از بین رفت. البته این تحلیل به معنی آن نیست که خود حزب و مسئولان رده بالا ضعف نداشتند که این ضعف در جامعه افغانستان عمومی است، ولی شکست حزب از جای دیگر بود.

انحصارگران قدرت از یک سو، طرفداران تصاحب قدرت از سوی دیگر با تمام



توان به جان هزاره‌ها افتادند تا این قوم به اصطلاح خودشان بارکش<sup>۱</sup> را از صحنه حذف کنند، متأسفانه شیعیان غیر هزاره نیز در این طرح حذفی با دشمنان هزاره هماهنگ شدند.<sup>۲</sup> چنان هزاره‌کشی رایج شد که رهبر شهید در یکی از سخنرانیهای خود خطاب به مردم هزاره و شیعه چنداول کابل می‌گوید:

«بلی انگیزه اینکه اینها چنداول را می‌کوبند، این است که اینجا پایگاه علی (ع) است و شیعیان علی (ع) از اینجا حرکت کرده‌است. در تاریخ کابل نیز مشخص و معروف است که باید چنداول را بزنند. آن روز که همه مثل موش فرار کرده بودند و یکی هم در این مملکت نشسته نمی‌توانست، چنداول دوازده هزار کشته داد. حالا که حکومت اسلامی است به پاس اینکه این مردم را احترام می‌کرد و یک مقرر انقلابی برایش تعیین می‌کرد، متأسفانه در این جنگ با توپ و تانک همانطور کوبیدند و چنداول را همانطور - مثل کمونیستها - زدند. مسجد جعفریه را خراب کردند، مردم را زیر آوار کردند، برای اینکه «اینجا درم سال هزاره‌هاست.»<sup>۳</sup> آری فرق نمی‌کند، تاریخ تکرار می‌شود. شما یک چیز دارید که آن عقیده شما به علی (ع) است و از خاطر این عقیده اگر مارکسیست به این مملکت بیاید شما را می‌کوبد و اگر به اصطلاح مسلمانها هم بیاید شما را می‌کوبند و شما این افتخار را دارید که پیرو علی (ع) هستید و از حیثیتان دفاع می‌کنید.»<sup>۴</sup>

عظمت هزاره‌ها و شیعیان خار چشمی شده بود، برای کسانی که نمی‌خواستند اینها زنده باشند و حال در بیخ گوش شان دارای پایگاه و مقامی بودند که نمایندگان سازمان ملل و کشورهای خارجی وقتی که وارد کابل می‌شدند، مجبور بودند که به غرب کابل هم بروند. اینجا بود که چند بار تلاش گردید و حتی با کودتا خواستند حزب وحدت را بیرون

۱- واقعاً جالب است که تاریخ همیشه تکرار می‌گردد. امیر عبدالرحمن خان درباره هزاره‌ها گفته بود: «قوم هزاره همان طایفه و قومی‌اند که از آبا و اجداد تا حال، مرکب آسا بارکش مردم افغانستان بوده‌اند که نام ایشان را بردن و محاربه یا ایشان را قابل ذکر کردن نیست.» هفته نامه وحدت شماره ۲۹۷/۶/۱۳۷۸/۳ به نقل از کتاب وقایع افغانستان ص ۲۹۳.

بعد از صد سال یونس خالص می‌گوید: «در افغانستان، شیعیان، هندوها و زنان حق اشتراک در حکومت را ندارند.»

یکی از رهبران اسلام‌گرای مقیم پشاور در پاسخ به جریان حق خواهی هزاره‌ها می‌گوید: «کسی ریسمان اینها را نگرفته که اینقدر حق می‌گویند و از حقوق تلف شده خود می‌گویند.»

۲- در جنگهای تصفیوی شورای نظار و اتحاد سیاف، حرکت اسلامی در کنار دشمنان مردم شیعه و هزاره قرار گرفته بود. بعدها جناح آقای اکبری هم با اینکه حزب وحدت با شورای نظار جنگ داشت به آنها پیوست.

۳- احیای هویت، صفحه ۶۰

کنند که در یکی از این کودتاها نزدیک بود رهبری حزب به اسارت درآید و به دنبال آن حادثه خونین افشار به وقوع پیوست و ده‌ها زن هزاره و شیعه مورد هتک حرمت متجاوزین شیعه ستیز و هزاره کش قرار گرفتند و صدها نفر از مردم بی دفاع افشار کشته و زخمی شدند. ولی رهبری مردم از بین نرفت.

این فشارها نتوانست حزب وحدت را از صحنه حذف کند. لذا بود که به قول خود رهبر شهید دشمن از درون جاسوس تریه کرد و این جریان را شکست داد. رهبر شهید در آخرین سخنرانی خود می‌گوید:

«این مسأله تجربه شده، یعنی در جنگ اول، دوم، سوم تا چهارم را هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به خانه بود، ولی وقتی خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه مناطق پاک شد و از قندهار از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند از همه جا آمدند، مرده بردند. این تجربه شده است. ولی ما در اینجا برای شما می‌گوئیم که به زور نمی‌تواند کسی این کار را بکند، اگر کسی بیاید خیانت بکند، خائن شود از مردم ما، امکان دارد تاریخ تکرار شود، هیچ بحث ندارد. شما می‌دانید در افشار خیانت شد، ضربه دیدیم، در ۲۳ سنبله توطئه بود، ضربه دیدیم.»<sup>۱</sup>

بنابراین، وقتی تفرقه ایجاد شد و رقابت درونی به بیرون کشیده شد، دشمنان از فرصت استفاده کرده با یک حمله همه جانبه کار حزب وحدت، مردم هزاره و شیعه و رهبری مردم را یک طرفه کردند. در قدم اول طبق یک توافق منطقه‌ای که به گروه‌ها کمک نشود. دیگران از قبل کارخانه و زرادخانه‌ها را در اختیار داشتند. حزب وحدت در ظرف چهار ماه نتوانست یک مرمی و یک سلاح از بیرون تهیه نماید. افراد نفوذی دشمن کمبود اسلحه و مهمات را گزارش دادند. لذا ۱۵ شبانه روز از زمین و هوا غرب کابل مورد حمله قرار گرفت، باقیمانده مهمات در این جنگ از بین رفت. تا جایی که رهبر شهید به مردم گفته بود که اگر یک مرمی هم دارید برای دفاع از خود به مجاهدین بیاورید.

در همان شرایط حساس طالبان از جنوب و غرب حمله کردند، حزب اسلامی به راحتی تسلیم شده و سنگرها را ترک گفتند. اتحاد سیاف که در میدان شهر از قبل دشمن هزاره و شیعه بود با طالبان هماهنگ حمله نمود، نیروهای جنرال دوستم اسیر و یا فراری شدند، غرب کابل از چهار طرف مورد حمله قرار گرفت، از جنوب و غرب طالبان، از شرق و شمال دولت وقت کابل.



سرانجام در روز ۲۰ حوت ۱۳۷۳ رهبری حزب به اسارت طالبان در آمد. و پس از دو روز اسارت و انواع شکنجه بالاخره روح مقاومت مردم هزاره و شیعه در یک قرن، بار دیگر در روز ۲۲ حوت ۱۳۷۳ زیر مشت و لگد، برچه و تفنگ دشمن با دستان و پاهای بسته از این مردم گرفته شد و بار دیگر دوران سیاه تنهایی هزاره‌ها و حاکمیت فاشیست‌ها شروع شد.

### ۳- تکرار شکست و امید:

پس از اسارت و شهادت رهبر شهید استاد مزاری این قهرمان اسطوره‌ای مردم هزاره و شیعه در ۱۳۷۳/۱۲/۲۲ غرب کابل صحنه تاخت و تاز دو گروه مهاجم قرار گرفت و یک بار دیگر مثل عصر امیر عبدالرحمن ناموس شیعه و هزاره بدون دفاع در اختیار دشمنان گذاشته شد.

شیعیان غیر هزاره که با دشمنان هزاره شیعه همکاری داشتند با تمامی تلاشها نتوانستند مانع از پایمال شدن حقوق و ناموس شیعیان گردند. و یا نخواستند، زیرا طبق برخی شایعات تعدادی از آنها راضی بودند که مردم هزاره نابود شود. چون هزاره را مستحق این خواری می‌دانستند چراکه هزاره برای اولین بار رهبری خود را خود انتخاب کرده بودند.

چراغ هزاره‌ها در غرب کابل برای مدت نامعلومی خاموش شد. هیچ کس نمی‌دانست که این چراغ کی و چگونه دوباره روشن خواهد شد و بیرق مقاومت بر زمین افتاده بود. اما مردم هزاره در هزاره‌جات تابوت رهبر شهید را از غزنه تا مزار بر دوش خود حمل نموده، در شهر مولا علی (ع) به خاک سپردند. اعضای حزب وحدت شکست خورده از بزرگ و کوچک در مزار جمع شده، میثاق دوباره با خون رهبر خود بستند و استاد خلیلی را جانشین او انتخاب کردند. پس از ایام جهلم شهادت رهبر شهید سران حزب راهی بامیان شد، ابتدا یکاؤلنگک و بعد بامیان را پایگاه خود ساختند. این حرکت در عین ناامیدی و ناباوری صورت گرفت و کسی هم باور نمی‌کرد، دوباره این حزب قد راست کند. زیرا در جهان سابقه نداشت حزبی رهبری و تمام توان خود را از دست بدهد و دوباره به سرعت مطرح شده خود را جمع و جور کند.

لذا جناب مسعود پس از شهادت بابه مزاری گفته بود که ایران می‌خواست غرب کابل را جنوب لبنان بسازد که باکشته شدن مزاری دست ایران از افغانستان کوتاه شد.<sup>۱</sup>

۱- نوار ویدئویی این مصاحبه موجود است. علاوه بر مسعود آقای کبری، مصطفی کاظمی، انوری و تعداد دیگر نیز به شادی از شهادت رهبر شهید و غرب کابل یاد کردند. آیه‌الله فاضل روز سقوط غرب کابل و شهادت رهبر شهید را الیوم یوم المرجمه اعلام کرد. آقای محسنی هم قبلاً رهبر شهید را محارب عنوان داده بود.

به این شکل مقاومت و حماسه غرب کابل در اول بهار سال ۱۳۷۴ برای همیشه خاتمه یافت و جزو تاریخ گشت. جز او را ق تاریخ و صفحات هنری فیلم، نوار و عکس نمی توان از آن دوره اثر و آثاری یافت.

### بخش ششم

#### بامیان؛ احیای موفقیتها و باورهای تازه

پس از سقوط غرب کابل، تمامی تحلیلها بر این پایه استوار بود که هزاره‌ها به کلی از بین رفته و دیگر نمی‌تواند به عنوان یک کتله بزرگ قومی با رهبریت هزاره‌ای در صحنه مطرح باشد. لذا کسانی که مدعی رهبری این مردم بودند به آینده امیدوار شدند و طبق سرگذشت تاریخ باید اینطور می‌شد. حتی در پیام جنرال دوستم متحد طبیعی حزب وحدت که در روز خاکسپاری پیکر رهبر شهید در مزار شریف خوانده شد، نیز این ذهنیت پیدا بود. زیرا در آن پیام آمده بود که اگر مزاری رفت، برادر شما دوستم هست! این معنی که هزاره‌ها بعد از این باید تابعیت از رهبری غیر هزاره را داشته باشد. چه این رهبری به اساس مشترکات قومی باشد یا مشترکات مذهبی. فرقی نمی‌کند. اما به طور طبیعی موفقیت طرح مشترکات مذهبی بنا به سیر تاریخ تحولات هزارستان طبیعی تر به نظر می‌آمد.

اما ریسک مسئولان بلند پایه حزب، به خصوص جناب آقای خلیلی در سفر از مزار شریف به بامیان، در آن شرایط حساس و خطر آفرین آن هم پیاده، نه تنها دشمنان مردم هزاره که حتی مدعیان رهبری این قوم را نیز به حیرت انداخت. همه شوکه شدند که چرا هزاره‌ها نابود نشد که باز وارد صحنه شده‌اند. لذا بامیان آهسته و آرام رونق گرفت. اما سران حزب وحدت، نظر به دلایل گوناگون که شاید ذکر آن ضروری نباشد برداشت درستی از این موفقیت دوباره نداشتند. به این معنی که همه می‌دانند و می‌دانستند که یگانه حامی خارجی این جریان سیاسی - نظامی در منطقه و جهان ایران است. با اینکه ایران ترجیح می‌داد که مسعود برنده باشد!

ولی حزب وحدت ناچار بود که روی حمایت ایران حساب کند. در حالی که موضع گیریها علیه ایران به حدی حاد بود که رابطه را به کلی تیره ساخت و این به نفع کسانی بود که شیعه بودند ولی با هزاره‌ها رابطه خوبی نداشتند. حزب وحدت نتوانست در اینجا قضیه را واقع بینانه بررسی نماید. لذا این قضایا مقامات ایرانی را بیش از پیش درباره هزاره‌ها ذهنیت منفی داد. موضع گیری خود هزاره‌ها نیز این نظر را تقویت نمود که هزاره‌ها در حال بریدن از ایران و کشیده شدن به سوی دیگری است. در حالی که در جهان هیچ کس هزاره را به خاطر طرفداری از ایران نمی‌پذیرفت. چنانچه مشاهده



شد، محقق فرانسوی از جریان شیعی به عنوان سنت ایرانی یاد می‌کند! دو حزب از احزاب مطرح در جامعه هزاره و شیعه با دولت ربانی بود - که ایران هم می‌خواست همین دولت حاکمیت داشته باشد - و حزب وحدت مخالف این دولت و مخالف طالبان بود. آقای ابراهیمی نماینده محترم ولی فقیه در امور افغانستان با هیأتی می‌خواست وارد مزار شریف شود. اما از سوی حزب وحدت مانع ایجاد شد و اجازه ورود نیافت. خواست از طریق کابل به بامیان برود، از دروازه‌های بامیان پس رانده شد! تعدادی به این تصور افتادند که ارتباط ایران به کلی با هزاره‌ها قطع گردید. امانه هزاره‌ها و نه هم ایران هیچ کدام نمی‌توانستند برای همیشه با هم قطع رابطه کنند. این پیشامد، شاید به نظر خیلی‌ها ساده آید. اما از دیدگاه ناظران آگاه همان روز فاتحه اقتدار نیم‌بند بامیان نیز خوانده شد. و شاید آن روز نه استاد محقق فکر می‌کرد که دوباره به ایران احتیاج پیدا می‌کند و نه هم استاد خلیلی تصور می‌کرد که در روزهای بد جزایران پناهگاهی برای مردم هزاره و شیعه نیست! ولی آقای ابراهیمی با حوصله‌مندی در انتظار روزی بود که این دو را شکست خورده در ایران ملاقات کند که اینطور شد! ولی در آن شرایط پیشینی وضعیت کنونی مشکل بود و هیچ کس نمی‌دانست که دشمنان شیعه در خارج از کشور طرحی را روی دست گرفته که هم هزاره‌ها و هم ایران را همزمان ضربه بزنند که در مزار شریف اینطور شد و خون شهدای ایرانی با خون هزاره‌ها مخلوط گشت. چون دشمن هر دو یکی بود.

### ۱- رقابت منفی:

در ۵ میزان ۱۳۷۵ کابل سقوط نمود. هم پیمانان دولت آقای ربانی با خود او به مناطق تحت نفوذ جمعیت اسلامی در تخار رفتند. آقای محقق که در سفر امریکا روی خوشی از امریکاییها ندیده بود دریافت که برای هزاره شیعه جز ایران جایی نیست. لذا تمایل شدید و افراطی به ایران یافت. با مساعدت و تلاش قنصلگری ایران در مزار شریف، شکست خورده‌های شیعه متحد دولت ربانی (آقایان فاضل، لولنجی، مرتضوی و...) را به مزار شریف آورده به ایران فرستاد و به دنبال آن شورای تفاهم بین سه جناح شیعی (حرکت اسلامی، دو حزب وحدت) در مزار شریف به وجود آمد که بامیان با این حرکت مسئول مزار راضی نبود. اما برای حفظ انسجام تحمل نمود. ولی طلاب جوان عکس العملهای شدیدی نشان دادند. چون قبلاً اینها اقدامات تند علیه این آقایون به عنوان خائنین ملی انجام داده بودند.

شورای تفاهم شمال گرچه برای اقتدار شیعیان در شمال در ظاهر مفید تمام شد اما چند اشکال عمده را به دنبال آورد که در آن شرایط برای مسئول شمال حزب وحدت

قابل لمس نبود.

اولاً بین رهبری حزب در بامیان و مسئول شمال اندکی کشیدگی ایجاد شد. هر چند که هیچ کدام به رخ خود نیاوردند. ولی طرفداران دو طرف عملاً از این حرکت به عنوان حرکت جناحی یاد نمودند و اوضاع تیره شد.

ثانیاً با اینکه شورای تفاهم به وجود آمد، اما هیچ کدام از اعضا تحمل حزب وحدت را نداشتند. که این حزب حرف اول را بزنند. لذا با هماهنگی متحدین سابق خود در پی تضعیف حزب وحدت برآمدند و ایران هم می خواست گروه ها نقش مساوی داشته باشند. چون برای ایران این گروه و آن گروه فرقی نمی کرد، برای ایران شیعه مطرح بود.

ثالثاً ایجاد شورای تفاهم از سوی گروه های شیعه برای دو جناح قدرتمند دیگر در شمال قابل تحمل نبود. نه جنبش که خود را حاکم منطقه می دانست می توانست این حضور را بپذیرد و برای جمعیت اسلامی که شکست خورده از صحنه بیرون رفته بود نیز این وضع قابل اغماض نبود. آقای محقق به ایران آمد تا ذهنیت گذشته را برطرف سازد. ولی همین سفر زمینه سقوط مزار را فراهم کرد. چرا که از او استقبال در خور یک رئیس جمهور شد و این برای رقبا بسیار سنگین تمام گردید.

اینجا بود که جنرال دوستم و استاد محقق در یک رقابت دوسویه با اولین حمله طالبان به مزار زده شدند. دوستم به کلی از صحنه حذف شد. اما آقای محقق پس از قیام سیدآباد دوباره به شهر برگشته، اقتدار خود را حفظ نمود. اگر مادر قهرمان سازه های این دوره به دقت نظر اندازیم، یک نوع تنش دوامداری را در سه جناح شیعی مشاهده می کنیم. همان روز قدرت بلامنازع آقای محقق تحت الشعاع تبلیغات قرار می گرفت و دیگران سعی می کردند نقش خود را ثابت کنند و برای اثبات آن به هر اقدامی دست زدند.

انتقال پایخت از طالبان به مزار و ترکیب کابینه جدید و وزیر داخله شدن استاد محقق، اقتدار حزب وحدت را در شمال در ظاهر به اوج رسانید. اینجا بود که تحمل این جریان مشکلتر شد. لذا تبانی شد که باز طالبان بیاید. ولی مقاومت ۲۸ روزه مزار و شکست طالبان بر اقتدار حزب وحدت و کینه دیگران افزود. ملک و آقای ربانی و تعداد دیگر مزار را ترک گفتند. آقای محقق خود به خود فرد اول مزار و شمال شد.

جنرال دوستم با همکاری آقای محقق دوباره وارد صحنه گردید و ملک را فراری داد. اما این دوستم با دوستم قبلی فرق داشت! خود دوستم گفته بود که ما را استاد محقق آورده ولی... امامشاورین استاد محقق از تحلیل اوضاع عاجز بودند. و اینطور تحلیل می کردند که چند سال ما حاکمیت دوستم را قبول کردیم، چرا ایشان مدتی حاکمیت ما را قبول نمی کنند. اینجا بود که استاد محقق به خاطر کمرنگ ساختن اقتدار دوستم و جنبش



در شمال، همان شعارهای دوران جهاد را سر داد و خواهان کابینه جهادی شد<sup>۱</sup> و از آقای حکمتیار دعوت نمود که به مزار بیاید. او هم به مزار رفته بلخ - محل تجمع مردم افغان - را پایگاه خود ساخت. زیرا در دو مرحله شکست طالبان، تمامی نیروهای شکست خورده طالبان به بلخ پناه بردند و تحت پوشش حزب اسلامی خود را حفظ کردند. اما استاد محقق این واقعیت را نادیده گرفت که حکمتیار در صدد زدن اوست. استاد محقق گفته بود که چرا حکمتیار را صدر اعظم نسازیم که کاخ سفید بلرزد. غافل از اینکه حکمتیار جز حاکمیت افغان، هیچگاه حاکمیت هزاره، ازبک و تاجیک را تحمل نمی‌کند. اگر تحمل می‌کرد سقوط کابل به وقوع نمی‌پیوست.

مطرح شدن آقای حکمتیار در شمال برای حزب وحدت در دسرهای فراوانی را به بار آورد. در همان روزهای اول ورود حکمتیار تعدادی فاتحه مزار را خواندند. اما استاد محقق این هشدارها را نشنیده گرفت. از همه مهمتر ورود حکمتیار به مزار جنرال دوستم را از آینده نگران ساخت و دست مسعود را نیز برای زدن حزب وحدت باز گذاشت. در شرایطی که آقایان دوستم و محقق برنامه حذف همدیگر را می‌ریختند، آقایان حکمتیار و مسعود با همکاری طالبان زمینه حذف هر دو رقیب را فراهم ساختند. اینجا بود که در قدم اول بین خود جنبش اختلاف به وجود آمد. استاد محقق معلوم نیست که روی چه تحلیل طرف مخالفین دوستم را گرفت که بیشتر از حزب اسلامی جانبداری می‌نمودند. مخالفان جنرال دوستم به رهبری انجنیر مهدی عضو برجسته حزب اسلامی و معاون جنبش برای زدن جنرال دوستم با طالبان ساخت، نیروهای طالبان از مسیر فاریاب، شبرغان با همکاری نیروهای حزب اسلامی در بلخ و نیروهای جمعیت اسلامی در مزار، وارد این شهر شد. مزار شریف در تاریخ ۱۷ اسد سال ۱۳۷۷ به دست طالبان سقوط کرد. مردم هزاره و ازبک قتل عام شدند. جنرال دوستم و استاد محقق هر دو فراری گشتند. اما آمار تلفات هزاره‌ها نسبت به دیگران چند برابر بود، در حالی که حرکت اسلامی در مزار شریف به طالبان تسلیم شد. و به طرفداری از طالبان نیروهای فراری حزب وحدت را خلع سلاح نمود.

۱- استاد محقق پس از حادثه سانحه هوایی بامیان که منجر به شهادت آقای غفورزی و یاران او شد، درباره تشکیل کابینه بعدی در یکی از سخنرانی‌های خود به مناسبت نیمه شعبان سال ۱۳۷۶ میلاد امام عصر (عج) خطاب به همه می‌گوید: «من توصیه‌ام و خواهش‌م از برادر ما آقای احمدشاه مسعود وزیر دفاع دولت اسلامی افغانستان این است که چهره مصمم و استوار انجنیر صاحب حکمتیار را در صحنه جهاد افغانستان تحمل بکند و همین طور از برادر ما انجنیر صاحب حکمتیار پرآوازه‌ترین چهره مجاهد افغانستان خواهش می‌کنیم که ایشان هم حضور قدرتمند احمدشاه مسعود را تحمل بکنند و یک حکومتی را بسازیم که اسلام و جهاد در آن ارزش داشته باشد... بیاید به کوری چشم دشمنان اسلام، از همه این لیبرال بازی‌ها و غرب پستی‌ها بگذریم و بر سر یک حکومت اسلامی و یک صدراعظم و رئیس جمهور مجاهد توافق کنیم.» (مجله جبل الله شماره ۱۳۴، جدی سال ۱۳۷۶، ص ۲۴).

به دنبال سقوط مزار شریف، بامیان هم پس از یک ماه به تاریخ ۲۳ سنبله ۱۳۷۷ سقوط کرد. با سقوط بامیان تمامی اقتدار و عظمت حزب وحدت و در کل هزاره‌ها از بین رفت.

## ۲- شکست عمومی؛ آثار و پیامدها

سید اسد قومندان عمومی حرکت اسلامی در شمال - منطقه چهارکنت - به خاطر رقابت دیرینه با استاد محقق به طالبان پیوست و در همان شرایطی که نیروهای حزب وحدت از مزار خارج می‌شدند، نیروهای حرکت اسلامی افراد مسلح این حزب را در تنگی شادپان خلع سلاح کردند. در حالی که اگر شورای تفاهم واقعاً شورای تفاهم می‌بود، نباید چهارکنت در اختیار طالبان قرار می‌گرفت. اما واقعیت این بود که اقتدار هزاره‌ها در شمال نه برای شیعیان غیر هزاره قابل پذیرش بود و نه هم برای دیگران قابل تحمل. البته ما نا کارآمدی سیستم اداری و نحوه عدم کنترل نیروهای خودسرا نیز نادیده نمی‌گیریم. ولی آنچه شکست مزار را تسریع نمود، تنش درونی شورای تفاهم شمال شیعیان از یکسو و رقابت دیگران از سوی دیگر بود که زمینه سقوط را فراهم ساخت. ورنه مزار شریف در صورت یک دست بودن می‌توانست در برابر طالبان مقاومت کند.

ولی بامیان چرا سقوط کرد؟ در حالی که آن ترکیب نامتجانس احزاب در مزار شریف را نداشت. و تمام یک دست، توسط حزب وحدت اداره می‌شد. حقیقت این است که بامیان را عامل دیگری سقوط داد. در جهان یک سیاست ضد ایرانی مطرح است و هر قدرتی که با ایران نزدیک شود، توسط قدرتهای حاکم بر آن منطقه آن را از سر راه برمی‌دارند. چاوپیسکو رئیس جمهور مقتدر رومانی در سالهای قبل سفری به ایران داشت، در حالی که این سفر را مخالفان داخلی و خارجی او تحمل نکردند، لذا به محض برگشت از ایران، حکومتش سرنگون شد. بی نظیر بوتو هم یکبار با همین سرنوشت روبرو شد. وقتی به ایران آمد، رئیس جمهور وقت او را از صدراعظمی برکنار نمود. استاد محقق و استاد خلیلی هم روی همین معیار با شکست مواجه گردید. وقتی اینها به ایران آمدند و آن استقبال عظیم مهاجرین از ایشان صورت گرفت، تعدادی تحلیل نمودند که حزب وحدت در آستانه سقوط است. چون هیچ کس نمی‌خواست هزاره‌ها را با آن عظمت مشاهده کند.

اینجا بود که طالبان با حمایت و پشتیبانی خارجی‌ها، توانست بامیان را بگیرد. استاد خلیلی و دیگر مسئولان حزب وحدت به ایران آمدند. اما آقای اکبری با قسمت عمده‌ای از نیروهای خود به طالبان تسلیم شد. البته تعدادی از بزرگان و نیروهای حزب وحدت هم تسلیم شدند. اما رهبری حزب و نیروهایی که روی آن حساب می‌شد، تسلیم نشدند. و



اگر هم تسلیم شدند، زود فراری شدند. ولی جبهه چهارکت و بهسود حرکت و جبهه هزاره‌جات حزب وحدت آقای اکبری درست به طالبان پیوست. و این برخورد دوگانه نشانگر آن بود که جامعه هزاره و شیعه هنوز به آن پختگی نرسیده است که روی منافع خود تکیه کند. در حالی که صلاح هزاره و شیعه این بود که همه یک موضع بگیرند. چه در شکست و چه در پیروزی! با اینکه هر دو جناح چه مخالفان طالبان و چه آنهایی که به طالبان تسلیم شدند برای خود توجیهاتی داشته و دیگری را متهم به ضدیت با منافع مردم می‌سازند، اما تجربه نشان داده که موضع دوگانه به ضرر هزاره‌ها و شیعیان است.

گرچه شکست حزب وحدت در شمال و هزاره‌جات، دل تمامی رقبا را یخ کرد، آقای مسعود آهی کشید و گفت که از شر این حقوق خواهان رها شدیم. جنرال دوستم گفت خوب شد شما هم مثل ما شدید. رقبای شیعی هم شادی کردند که انحصار بامیان شکست. آقای ابراهیمی هم گفت دیدید وحدت به جایی نمی‌رسد، همان ائتلاف بهتر است. اگر حالا هم ائتلاف کنید ما هستیم!؟

### ۳- بازسازی و بازیابی یا ائتلاف جدید؟

پس از شکست مزار-بامیان، هر چند حزب وحدت در بلخ‌آب پایگاهی ایجاد نمود. ولی علناً از صحنه سیاسی-نظامی کشور حذف شده تلقی گردید. جمهوری اسلامی ایران که گمان می‌کرد شکست بامیان به خاطر عدم هماهنگی گروه‌های شیعی است، تلاش نمود تا اینهارا با هم هماهنگ سازد. لذا جناب آقای ابراهیمی تلاش خود را بیشتر نموده، سرانجام سه جناح را متقاعد ساخت که با هم ائتلاف کنند.

در جریان شایعات گوناگون روی قضیه ائتلاف و نحوه شروع کار و تنشهای موجود در ایران بین گروه‌های شیعی، اجلاس عشق آباد به وقوع پیوست و در آنجا طالبان و جمعیت اسلامی تقریباً مسائل خود را حل کردند. اینجا بود که هم متحدین دیروزی جمعیت اسلامی و هم حزب وحدت به عنوان متحد امروزی از این اقدامات تکان خوردند و چون اجلاس عشق آباد، بار دیگر داستان جلسه اسلام آباد در سال ۱۳۷۱ را در اذهان زنده ساخت، و قضیه می‌رفت که به سود پاکستانی‌ها تمام شود که حزب وحدت در اول ثور بامیان را گرفت و روز ۸ ثور ائتلاف جدید اعلام شد. آزادی بامیان از سوی حزب وحدت مخالف خواسته تمامی طرف‌ها بود. جمعیت اسلامی نمی‌خواست که باز هم حزب وحدت امتیازاتی داشته باشد. دو گروه ائتلافی هم از این پیروزی ناراحت بودند. چون وزنه حزب وحدت سنگین می‌شد. بین خود وحدت هم آقای عرفانی که با مسعود روابط نزدیکی داشت از این پیروزی خوشحال نبود. طالبان که آزادی بامیان را کلید آزادی شمال می‌دانست از همه بیشتر عصبانی شد. لذا همه طرف‌ها

در سقوط دوباره بامیان به نحوی با هم تباری کردند.  
 نتیجه: در پایان، این مطلب را لازم به یاد آوری می‌دانیم که تعداد زیادی از وحدتی‌ها که از جزئیات امور اطلاع نداشتند و یا نمی‌خواستند واقعیات را آنطوری که هست قبول کنند، از اعلام ائتلاف در آن شرایط که تازه بامیان آزاد شده بود بسیار ناراحت شده و حتی رهبری حزب را زیر سؤال بردند که چرا با خائنین ائتلاف می‌کند؟ غافل از اینکه حزب وحدت در شرایطی قرار دارد که از هر طرف مورد هجوم و بی‌مهری قرار گرفته است. و چاره‌ای جز امتیاز دادن ندارد.

اینها یا واقعاً شرایط را درک نکرده بودند و یا اینکه نمی‌خواستند پس از آن همه اقتدار دوباره به واقعیت تلخ تاریخی تن دهند که باز هم دنباله‌رو و چشم‌بین دیگران باشند. هر چه باشد اینها حق دارند که قبول نکنند. چون قبول شکست واقعاً سخت است. اما درک این واقعیت هم برای هر شیعه - چه هزاره و چه غیر هزاره - ضروری است که اگر خدای نخواست جریان حق‌طلبی به هر عنوان و از سوی هرکسی و جریانی در هزاره‌جات شکست بخورد و طالبان تسلط یابند، برای مدت زمان نامعلوم دیگر هزاره شیعه نمی‌تواند پرچم شیعه را بلند نگه دارد. اینجاست که شیعیان غیر هزاره به خاطر بافت اجتماعی و تشابه قیافه می‌تواند با تقیه مذهب شیعه را حفظ کند. و این کار در وقتی به نفع جامعه شیعه تمام می‌گردد که شیعیان با هم متحد باشند. چه در جنگ با طالبان و چه در صورت تسلیم شدن و مصالحه کردن. اگر اختلاف باشد به مرور ایام همه رو به تحلیل خواهند رفت.

ولی هزاره شکست خورده می‌تواند با قبول شکست، راههای بیرون رفت از وضعیت موجود را جستجو کرده راهی را پیش گیرد که حداقل به یک جرم مورد هجوم باشد، نه دو جرم! زیرا در افغانستان اگر شیعه بکشند هزاره می‌کشند و در خارج هم اگر افغانی بگیرند، هزاره می‌گیرند نه افغانی!

اینکه آیا رهبران این قوم می‌توانند راهی برای مردم بخت برگشته خود پیدا کنند یا خیر؟ تاریخ پاسخ می‌دهد. ولی ما صرفاً فهرست وار سرگذشت این قوم بخت برگشته را مورد ارزیابی قرار دادیم که مشکل این جامعه بیشتر در درون خود این جامعه است تا بیرون آن و ائتلاف ممکن است به نفع هزاره کار نتواند ولی می‌تواند حداقل در برخی شرایط جریان شیعی را زنده نگهدارد که این هم خواست مردم هزاره شیعه است. چون دل هیچ کس در افغانستان به اندازه هزاره به شیعه نمی‌سوزد. چرا که شیعه با گوشت و خون هزاره عجین شده و جدا شدنی نیست.

در اخیر یک بار دیگر تأکید می‌گردد که صلاح مردم هزاره و شیعه در این بوده و هست که با تمامی اختلافات درونی و امتیاز طلبی‌ها و اتهامات علیه همدیگر با هم وحدت کنند. در غیر آن همه به تدریج نابود خواهند شد.